

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ادبیات فارسی (۱)

سال اول دبیرستان

وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف: دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی

نام کتاب: ادبیات فارسی (۱) سال اول دبیرستان - ۲۰۱۱

مؤلفان: مسعود تاجی، دکتر حسین داودی، دکتر حسن ذوالفقاری، دکتر محمدرضا سنگری، جمال صدیقی،

غلامرضا عمرانی، دکتر حسین قاسم‌پورمقدم، سیداکبر میرجعفری و دکتر سیندمهدی نوریان

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع: اداره کل چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۹۲۶۶-۸۸۳، کدپستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وبسایت: www.chap.sch.ir

خوش‌نویسی (ترکیب‌بندی): شهناز تخمه‌چیان، محمدحسن معماری و علی نجمی

صفحه‌آرا: زهره بهشتی شیرازی

طراح جلد: صادق صندوقی

ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش)

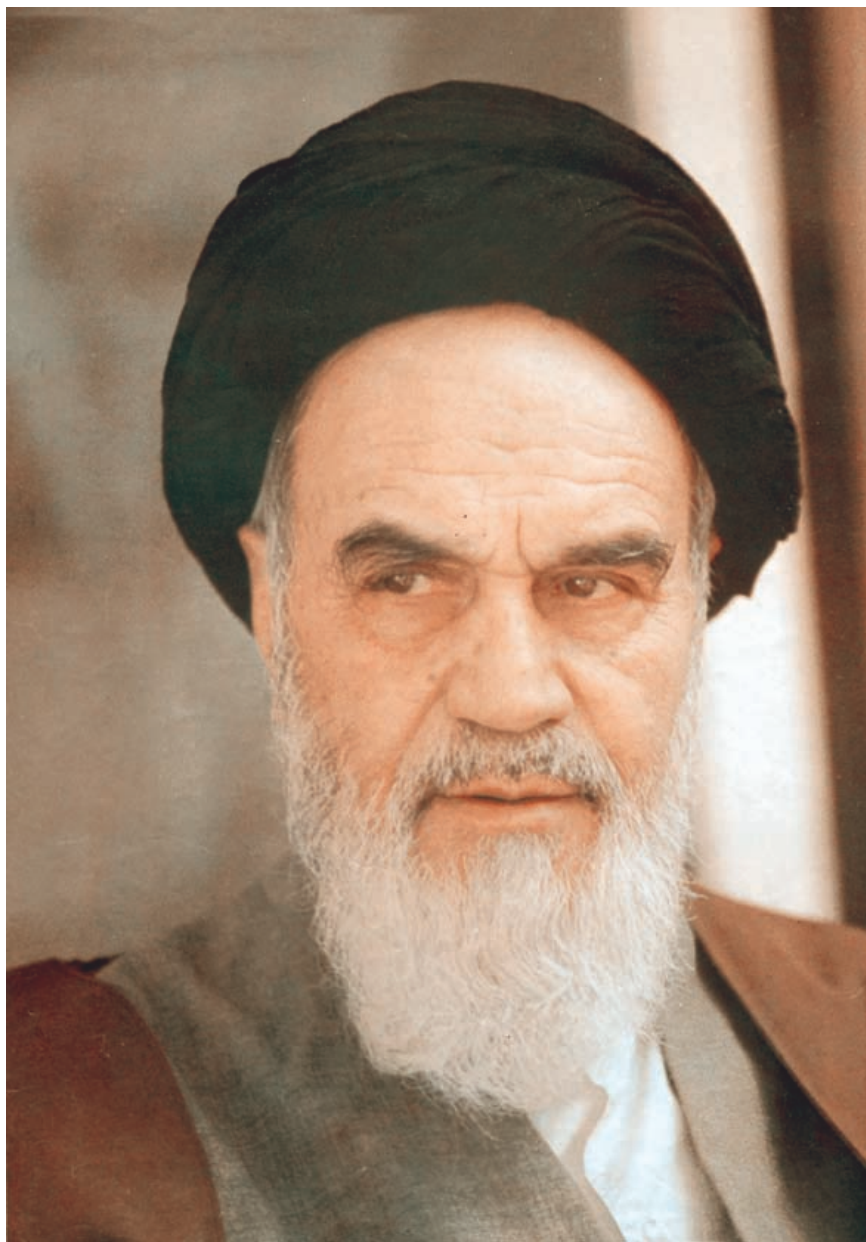
تلفن: ۵-۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۱۳۴۴۵/۶۸۴

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ پانزدهم ۱۳۹۰

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۳-۱۱۲-۰۵-۹۶۴-۰ ISBN 964-05-0112-3



فرهنگ باید فرهنگ اسلامی باشد و از این فرهنگی که وابسته به استعمار
است بیرون بیاید.

امام خمینی

فهرست

۳	درس اوّل : ستایش خدا و پیغمبر : عظاملک جوینی
۵	با تو یاد هیچ کس نبود روا : مولوی
۹	فصل اوّل «انواع ادبی (۱)»
۱۱	درس دوم : ادبیات حماسی : رزم رستم و سهراب (۱)
۱۵	درس سوم : رزم رستم و سهراب (۲)
۲۱	بیاموزیم (۱)
۲۴	درس چهارم : ادبیات نمایشی : میر علم دار
۳۲	فصل دوم «ادبیات داستانی سنتی»
۳۵	درس پنجم : سمک و قطران : فرامرزن خداداد ارجانی
۴۲	درس ششم : داستان خیر و شر : زهرا کیا
۴۹	بیاموزیم (۲)
۵۰	درس هفتم : طوطی و بقال : مولوی
۵۳	بیاموزیم (۳)
۵۴	شعر حفظی «آب زیند راه را» : مولوی
۵۵	فصل سوم «ادبیات پایداری»
۵۸	درس هشتم : گل هایی که در نسیم آزادی می شکفتند : سیمین دانشور
۶۳	خط خورشید : قیصر امین پور
۶۵	بیاموزیم (۴)
۶۶	شعر حفظی «گفتم غم تو دارم» : حافظ
۶۷	درس نهم : دریا دلان صف شکن : مرتضی آوینی
۷۳	پاسخ : محمدرضا عبدالملکیان
۷۵	بیاموزیم (۵)

۷۶	فصل چهارم «ادبیات جهان»
۷۸	درس دهم : مسافر : شیلر
۷۹	فردوسی : فرانسوا کوپه
۸۱	درس یازدهم : قطرات سه گانه : تریللو
۸۳	پروردگارا : تاگور
۸۴	بیاموزیم (۶)
۸۶	فصل پنجم «انواع ادبی (۲)»
۸۷	درس دوازدهم : ادبیات غنایی : از کعبه گشاده گردد این در : لیلی و مجنون نظامی
۹۱	درس سیزدهم : در امواج سند : مهدی حمیدی
۹۶	بیاموزیم (۷)
۹۷	درس چهاردهم : ادبیات تعلیمی - هنر و سخن : قابوس نامه، عنصرالمعالی
۱۰۰	متاع جوانی : پروین اعتصامی
۱۰۲	فصل ششم «فرهنگ و هنر»
۱۰۵	درس پانزدهم : فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی : غلامعلی حدّاد عادل
۱۱۱	درس شانزدهم : مسجد جلوه گاه هنر اسلامی : عبدالحسین زرّین کوب
۱۱۶	درس هفدهم : کلاس نقّاشی : سهراب سپهری
۱۲۰	شعر حفظی «هر جا که تویی تفرّج آن جاست» : سعدی
۱۲۱	فصل هفتم ادبیات دوران جدید «مشروطه»
۱۲۳	درس هجدهم : مشروطه‌ی خالی : علی اکبر دهخدا
۱۲۸	نالهی مرغ اسیر : عارف قزوینی
۱۳۰	درس نوزدهم : حاکم و قزاشان : سیاحت نامه‌ی ابراهیم بیگ
۱۳۳	مرغ گرفتار : ملک الشعرا‌ی بهار
۱۳۵	بیاموزیم (۸)
۱۳۶	فصل هشتم «سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه»
۱۳۸	درس بیستم : سفر به بصره : ناصر خسرو
۱۴۱	پرستو در قاف : علیرضا قزوه
۱۴۵	درس بیست و یکم : زندگی من : هلن کلر

۱۵۱ درس بیست و دوم : پیرمرد چشم ما بود : جلال آل احمد
۱۵۶ شعر حفظی «تو را من چشم در راهم» : نیما یوشیج

۱۵۷ فصل نهم «ادبیات فارسی برون مرزی»

۱۵۹ درس بیست و سوم : مسافر و ... : اقبال لاهوری

۱۶۱ لاله‌ی آزاد : محمد ابراهیم صفا

۱۶۴ درس بیست و چهارم : تا هست عالمی، تا هست آدمی : عبید رجب

۱۶۹ مناجات : شهید دکتر مصطفی چمران

۱۷۰ واژه‌نامه

۱۸۷ فهرست منابع و مآخذ

مقدمه

آثار ادبی ایران، آینه‌ی اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملت‌ی است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا، از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. غنای این آثار، گواه تجربه‌ها، ژرف‌اندیشی‌ها و تکاپوی فرزندان ادب و فرهنگ ایران و عصاره‌ی روح بلند و حقیقت‌جوی آنان است.

برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه نمایش آثار منظوم و مثنوی فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، عنصرالمعالی، بیرونی، خیام، بیهقی، غزالی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، صائب، دهخدا، نیما و ... است که از زلال فرهنگ اسلامی جرعه‌ها نوشیده و با پشتوانه ذوق و کوشش خویش، آثاری ماندگار را رقم زده و سرمایه‌هایی بزرگ و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند.

مطالعه‌ی دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به پرواز در افق‌های شفاف و روشن می‌کشاند و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد. بر جوانان ماست تا این یادها و یادگارهای عزیز را پاس بدارند، بشناسند، بشناسانند و زندگی امروز و فردای خویش را بر این پایه‌های استوار بی‌بریزند.

برنامه‌ی درسی زبان و ادبیات فارسی، در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی حساس و ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از دیگر سو، بهترین و مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ذوق و اندیشه و مایه‌ی ارتباط و پیوند با دیگران در سطحی گسترده و مناسب است.

این برنامه مجموعه‌ای از اطلاعات، توانایی‌های ذهنی و عملی و نگرش‌هایی است که در دو بخش «زبان فارسی» و «ادبیات فارسی» به دانش‌آموزان ارائه می‌شود.

با توجه به رشد روزافزون دانش بشری در رشته‌های گوناگون و ضرورت هماهنگی بین برنامه‌های درسی، نیازهای شناختی و روانی دانش‌آموزان، شرایط جامعه‌ی بالنده‌ی ایران و نیز اصالت‌های فرهنگی و ملی، لزوم تجدید نظر جدی در برنامه‌های درسی موجود احساس می‌شود، همین نیاز اساسی و نیز به منظور تحقق بخشیدن به توصیه‌های مقام معظم رهبری و مسئولان نظام جمهوری اسلامی ایران در پاسداری و گسترش زبان و ادبیات فارسی، دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی از تیرماه ۱۳۷۴ شورای برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های فارسی دوره‌ی متوسطه را در دستور کار خود قرار داد تا در تداوم تغییر بنیادین در کتاب‌های فارسی دوره‌ی راهنمایی، به تدوین اهداف، محتوا و نظام کتاب‌های زبان و ادبیات فارسی دوره‌ی متوسطه بپردازد و تجربه‌ی موفق کتاب‌های فارسی راهنمایی و کتاب‌های زبان فارسی و ادبیات فارسی پیش‌دانشگاهی را چراغ راه تألیف کتاب‌های تازه سازد.

عنايت به اصول علمی برنامه‌ریزی درسی ایجاب می‌کرد تا در طراحی برنامه‌ها ارتباط افقی و عمودی بین دروس حفظ و تقویت شود و محتوای کتاب‌ها به گونه‌ای تنظیم شود که دانش‌آموز در پایه‌های بالاتر اطلاعات، مهارت‌ها و نگرش‌ها را در سطح وسیع‌تر و عمیق‌تری کسب نماید. به همین منظور در برنامه‌ریزی برنامه‌ی درسی زبان و ادبیات فارسی دوره‌ی متوسطه، سعی بر آن بوده است تا این اصول رعایت شود که برای آگاهی بیش‌تر از ساختار کتاب‌های جدید از جمله کتاب حاضر، توجه همکاران را به نکات زیر جلب می‌نمایم.

۱- اگر چه «زبان» و «ادبیات» فارسی درهم تنیده و آمیخته‌اند و نمی‌توان آن‌ها را کاملاً از یک دیگر جدا کرد، اما برای تسهیل در آموزش هر یک و نگه داشتن جایگاه و پایگاه هر کدام، مقوله‌ی ادبیات در این کتاب و مقوله‌ی زبان در کتاب دیگر برنامه‌ریزی و تألیف گردید. در کتاب زبان فارسی به تقویت مهارت‌های گوش دادن، سخن گفتن، گفت و گو، خواندن و نوشتن و در کتاب ادبیات فارسی به مباحث ادبی از چشم‌اندازهای گوناگون پرداخته می‌شود، به نحوی که آموزش زبان جدا از آموزش ادبیات خواهد بود اما در کاربرد این دو مقوله برای تقویت هم مورد استفاده قرار می‌گیرند.

- ۲- کتاب ادبیات نه فصل دارد که عنوان فصول در طی سه سال دوره‌ی متوسطه تکرار خواهد شد اما محتوا در هر سال، با نیازها و توانایی‌های دانش‌آموز متناسب و در پایه‌های بالاتر با گسترش و ژرفای بیشتر مطرح می‌شود.
- ۳- در هر فصل نمونه‌های نظم و نثر درپروز و امروز آمده است که از نظرگاه درون مایه و ساختار با عنوان فصل پیوستگی و ارتباط دارد و در جهت تحقق اهداف آن فصل تهیه و تنظیم شده است.
- ۴- گذشته از اهداف کلی ادبیات در سال اول متوسطه که در ابتدای کتاب مشخص شده است، اهداف کلی فصول کتاب نیز به طور مدون در ابتدای فصول آمده است تا دبیران و دانش‌آموزان از انتظارات آموزشی برنامه آگاه شوند و در جریان یاددهی و یادگیری نقش سازنده‌ی خود را بهتر ایفا نمایند.
- ۵- از آن جا که رعایت ارتباط بین محتوای دروس مختلف در یک پایه و در پایه‌های مختلف امری ضروری است، سعی شده است تا محتوای کتاب ادبیات هم با سایر دروس پایه‌ی اول و هم با دروس ادبیات پایه‌های قبل و بعد هماهنگی داشته باشد. (ارتباط افقی و عمودی)
- ۶- در پایان هر درس بخشی به نام «توضیحات» آمده است که عبارات و ترکیب‌های دشوار را توضیح داده است. «توضیحات»، ناظر به جنبه‌های کلیدی متن است.
- ۷- به منظور فعال شدن دانش‌آموزان در امر یادگیری و تقویت مهارت‌های تفکر (استدلال، تشخیص، کسب، یادآوری، تجزیه و تحلیل و...) مجموعه‌ای از تمرینات و فعالیت‌های یادگیری، پیش‌بینی و طراحی شده که با عنوان «خودآزمایی» در پایان هر درس آمده است. این خودآزمایی‌ها تنها نمونه‌هایی هستند که مهم‌ترین نکات هر درس را مورد سنجش قرار می‌دهند. دبیران محترم می‌توانند این نمونه‌ها را گسترش دهند.
- ۸- معنی کلمات دشوار در پایان کتاب در مجموعه‌ای به نام واژه‌نامه، به صورت الفبایی جمع‌آوری شده که این کلمات در متن درس با نشانه‌ی ستاره (*) مشخص شده‌اند. این امر موجب تقویت روحیه‌ی پژوهش و تحقیق و مهارت در استفاده از مراجع و مآخذ خواهد شد.
- ۹- در فاصله‌ی هر چند درس ذیل «بیاموزیم»ها یکی از نکات بلاغی (آرایه‌های ادبی)، مربوط به همان درس به شیوه‌ی استقرایی آموزش داده می‌شود. انتظار می‌رود آرام آرام مجموعه‌ای از دانش‌های ادبی و بلاغی طی این «بیاموزیم‌ها» آموزش داده شود.
- ۱۰- در پایان برخی از فصول، نمونه شعرهایی از شعرای برجسته‌ی ادبیات فارسی دیده می‌شود که با عنوان «حفظ کنیم» مشخص شده‌اند. همچنین اشعار و لطیفه‌هایی در انتهای بعضی درس‌ها آمده است. این اشعار و نوشته‌ها برای ایجاد تنوع در آموزش و علاقه‌مندی دانش‌آموزان به ادب فارسی و به کارگیری آن‌ها در زندگی پیش‌بینی شده‌اند. تدریس این اشعار در کلاس ضرورتی ندارد.
- ۱۱- به منظور تقویت حسن‌زیبایی دوستی و قدردانی از هنر و هنرمندان ایرانی، متون نظم و نثر و «بیاموزیم»ها به خط نستعلیق و برخی از صفحات با تصاویر زیبا و رنگی چاپ شده است.
- ۱۲- در پایان کتاب برای آشنایی معلمان با منابع بیشتر و استفاده از آن‌ها در تدریس، فهرست برخی از منابع و مآخذ قابل استفاده، معرفی شده است.
- ۱۳- ویرایش املائی کتاب، بر مبنای «شیوه‌نامه‌ی ویرایش و رسم الخط کتاب‌های درسی» وزارت آموزش و پرورش است.

نکاتی در شیوه‌های مطلوب تدریس

- ۱- در تدریس این کتاب از شیوه‌های تدریس فعال مانند بحث گروهی استفاده شود. بهره‌گیری از وسایل و

ابزارهای کمک آموزشی مانند تصویر، فیلم، نوار صوتی و ... گذشته از تنوع آفرینی، در تسهیل امر فراگیری مؤثر است.
۲ - برای فعال شدن کلاس می‌توان دانش‌آموزان را در بررسی متون نظم و نثر شرکت داد و با شیوه‌ی بحث گروهی پیام‌ها، درون مایه و ویژگی‌های ادبی نوشته‌ها را مشخص کرد.

۳ - چون یکی از اهداف آموزش کتاب ادبیات، تقویت فن بیان دانش‌آموزان است، در تدریس توجه به این موضوع بایسته است به طوری که جایگاه ارزش‌یابی‌های شفاهی در طول هر نیم سال حفظ گردد.

۴ - نحوه‌ی صحیح قرائت متون باید آموزش داده شود و اهمیت آن در طول تدریس و هنگام امتحان مد نظر باشد.

۵ - در آزمون شفاهی یا کتبی لازم است یکی از شعرهای حفظی مطرح شود و دانش‌آموز به سؤالات طرح شده پاسخ دهد.

۶ - تنها به ضرورت و در صورتی که طرح نکات دستوری به فهم متون نظم و نثر کمک کند، از نکات دستوری استفاده شود. در غیر این صورت طرح مستقیم و مفصل نکات دستوری در شعر و نثر محل آموزش ادبیات خواهد بود.

۷ - از مهارت‌های زبانی به ویژه صحبت کردن و نوشتن در درس ادبیات بیشتر بهره گرفته شود. و در فعالیت‌های کلاسی در طول نیم‌سال، ارزش آن حفظ شود.

۸ - به منظور تقویت مهارت پژوهش و ایجاد علاقه به متون ادبی، دبیران محترم می‌توانند به تناسب عنوان فصول نه‌گانه کتاب، دانش‌آموزان را به تهیه‌ی متون مشابه از منابع مختلف و مراجعه به کتابخانه‌ها راهنمایی و تشویق نمایند. برای غنی شدن کتابخانه‌ی مدارس نیز معلمان می‌توانند فهرستی از کتاب‌های مناسب که نمونه‌ای از آن در پایان کتاب اعلام شده، تهیه کنند و با هم‌پاری و کمک اولیای مدرسه خریداری و مورد استفاده قرار گیرد. مجموعه‌ی فعالیت‌های دانش‌آموزان در این زمینه، می‌تواند به شکل مدون در کتابخانه‌ی مدرسه برای استفاده‌ی دیگر دانش‌آموزان نگهداری شود.

۹ - از طرح مقولات جزئی و مباحث جنبی دامنه‌دار که ارتباط مستقیم به درس ندارد و گاه در جریان آموزش اختلال ایجاد می‌کند، پرهیز شود.

۱۰ - برای پدیده‌های هنری به ویژه سروده‌ها (مانند غزل)، جست‌وجوی یک معنی و مفهوم کاری عبث و بیهوده است. آثار و پدیده‌های هنری از جمله شعر به منشوری می‌مانند با جلوه‌های گوناگون. پس شایسته است هنگام توضیح این گونه آثار، تسامح بیشتری لحاظ گردد و تنها ملاک‌ها و معیارهایی ارائه شود تا به مدد آن‌ها، دانش‌آموز بتواند به ساحت‌های مختلف هنری یک شعر یا نثر راه یابد و طعم گوارای معانی و مفاهیم متنوع آن را بچشد.
تغییر، اصلاح و حذفیات در سال ۱۳۸۷ بر اساس نظرگاه‌ها، پیشنهادها و با حضور نمایندگان از دبیران کشور صورت پذیرفته است.

در پایان از آقایان دکتر حسنعلی محمدی، فریدون اکبری‌شلدره‌ای، دکتر سیدبهنام علوی‌مقدم، سرکار خانم شهناز عبادتی و خانم نادره شاه‌آبادی که در بازنگری و اصلاح، اهتمام جدی داشته‌اند تشکر و قدردانی می‌شود.

دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی

اهداف کلی کتاب ادبیات فارسی (۱)

۱. آشنایی با آثار بزرگان ادبی، دینی، عرفانی و علمی گذشته و معاصر ایران و

جهان

۲. آشنایی با مفاهیم، نکات و ظرایف ادبی و توانایی به کارگیری درست آن‌ها

۳. آشنایی با جلوه‌های گوناگون ساختاری و محتوایی ادبیات فارسی (فصول

نه‌گانه)

۴. توانایی درک و بیان افکار، ارزش‌ها، مفاهیم و پیام‌های متون ادبی گذشته و

حال

۵. توانایی تشخیص و به کارگیری نکات بلاغی در متون ادبی

۶. توانایی تطبیق و مقایسه‌ی آثار ادبی ایران و جهان

۷. تلطیف عواطف و التذاذ ادبی از راه مطالعه‌ی متون ادبی

سناجات



اثر استاد آقامیری

«برکاری که بانام خدا آغاز نشود، ابرتر است»^{*}

شاعران و نویسندگان پارسی زبان بابت کیری از این سخن پیامبر بزرگ اسلام (ص) از دیر باز سرودند و نوشته های خود را بانام پروردگار جهان آغاز کرده اند و بزرگی بخشندگی و بخشاینده گی^{*} او را ستوده و سر نیاز بر آستان او نهاده اند. برپایه ی این شیوه ی پندیده بهترین سر آغاز بر نوشته فصلی است در تائیس خداوند جهان و خرد و دریغ کنجی از حکمت و معرفت کوشده نمی شود. مگر آن که وصف یگانگی آفریده کارستی کلید آن باشد. در کتاب پس از تائیس یزدان پاک، فصلی در لغت و مقبت^{*} برترین فرستاده ی او آمده و آن کاو بر او و خاندانش که برگزیده ترین خلق عالم پیشرو و رابنمای فرزندان آدم اند سلام و درود فرستاده شده است. آن چه می خوانید بخشی از تاریخ جهانگشای جوینی است که در آن عطا ملک جوینی (۶۸۱-۶۲۳ هـ. ق.) با تشریح شیوای تائیس پروردگار عالم و رسول اکرم (ص) پرداخته است. تاریخ جهانگشای جوینی شرح وقایع تاریخی قرن پنجم هجری و حمدی منقول به سرزمین ماست.

تائیس خدا پیغمبر

پس و آفرین ایزد جهان آفرین راست. آن که اختران رخشان. به پر تو روشنی و پاکی او تابنده اند و چرخ گردان به خواست و فرمان او پاینده. آفریننده ای که پرستیدن او ست سزاوار. و بنده ای که خواستن جز از او نیست خوش کوار^{*} بست کننده از نیستی، نیست کننده پس از هستی. از بندگان از خواری، در پای

اگلندہی گردن کشان از سروری. پادشاهی اوراست زیندہ: خدای اوراست در خوردہ: بلندی و برتری
 از دگاہ او جوی و بس. بر آن کہ از روی نادانی نہ اورا کزید. کزندا و ناچار بد و رسید: بستی بر چه نام بستی
 دارد. بدوست.

جھان را بلندی پستی توئی آ
 ندانم چه ای بر چه بستی توئی!
 و درود بر میر بازین پیشہ و پیران پیشین: کرہ کثای بر بندی، آموزندہی بر بندی، کمران را
 راہ نایندہ، جہانیاں را بہ نیک و بد آکا لاندہ، بہ ہمہ زبانی نام او ستودہ و کوشش پنہ نیوشان* آواز او شنودہ و
 بچنین درود بر یاران کزیدہ و خویشان پسیدہی او باد: تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش بر کار است و
 کل بر شاخہ ہم بستر خار.



آن چمی خوانید چند بیت نیایش از شومی مولانا (۴۰۶-۶۷۲ ع. ه. ق. ۱)
 است. شاعر در از دنیا ز با خدای خویش از اومی خواهد که علم اندک
 او را به دریای نامی علم خود مشتمل کند و به او توفیق. ادب بچند که
 بی ادب از لطف و رحمت الهی محروم می ماند.

باتو یاد هیچ کس نبود روا

ای خدا ای فضل تو حاجت روا	باتو یاد هیچ کس نبود روا
قطره‌ی دانش که بخشیدی ز پیشه	متصل کردن به دریای خویش
قطره‌ی علم است اندر جان من	وارانش از هوا وز خاک تن
صد هزاران دام و دانه است ای خدا	ما چو مرغان حریصی بی نوا
گر هزاران دام باشد هر قدم	چون تو با مایی نباشد هیچ غم

از خدا بگویم توفیق ادب بی ادب محروم شد از لطف رب
 بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

توضیحات:

۱. اشاره دارد به حدیث نبوی: كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لِمَ يُبْدَأُ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَبْتَرُ.
۲. از آن‌گزینش نابه‌جا زیان می‌بیند.
۳. بلندی و پستی جهان (آسمان و زمین، عزت و ذلت) از توست.
۴. به‌کار می‌رود.
۵. قطره‌ی دانشی که از نزد خودت به ما بخشیدی.
۶. آن قطره‌ی دانش (دانش اندک) مرا از هوا و هوس و خواهش‌های جسمانی‌های رهایی بخش.

خودآزمایی:

۱. در این درس بین کدام کلمات آرایه‌ی سجع دیده می‌شود؟ (مثال: تابنده، پاینده)
۲. مضمون آیه‌ی شریفه‌ی تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ در کدام بند درس آمده است؟
۳. منظور نویسنده از جملات پایانی متن چیست؟
۴. متصل‌گردان به دریا‌های خویش، یعنی چه؟
۵. چرا بی‌ادب از لطف پروردگار محروم می‌شود؟

ادبیات چیست؟

شما دانش آموزان تاکنون شماری از کتاب های درسی فارسی را خوانده اید. بدف این کتاب ها در سال های گذشته بیشتر آموزش زبان فارسی و مختصری ادبیات بوده است اما در این کتاب و کتاب های آینده، به طور مستقل به آموزش ادبیات فارسی پرداخته می شود؛ هرچند تعیین مرزی دقیق میان زبان و ادبیات فارسی چندان ساده نیست.

عواطف انسانی چون غم و شادی، مهر و کین و... اگرچه در بطن مشترک است اما بیان آن ها به گونه ای مؤثر و زیبا از عمده ی به برنی آید. این شاعر و نویسنده ی بنامند است که با جان بخشیدن به عناصر ذهنی و عواطف و خیالات خویش، آن ها را در قالبی لذت بخش و تاثیر گذار در اختیار خواننده قرار می دهد و او را با خود همدل و همزبان می سازد.

ادبیات یکی از گونه های هنر است و کلمات، مصاح و مواعظی هستند که شاعر و نویسنده با بهره گیری از عواطف و تخیلات خویش آن ها را به کار می گیرد و اثری ادبی و هنری پدید می آورد.

در آثار ادبی، نویسنده و شاعری کوشش اندیشه او و عواطف خویش را در قالب مناسب ترین و زیبا ترین جملات و عبارات بیان کند. این آثار همان گفته ها و نوشته هایی هستند که مردم در طول تاریخ آن ها را شایسته ی کمنداری می دانند و از خواندن و شنیدنشان لذت می برند.

فرهنگ و دانش ما جلوه گاه آثار ادبی بسیاری مانند شاهنامه، اسرار التوحید، تاریخ سیستی، شهنوی مولوی، بوستان و گلستان سعدی، غزلیات حافظ و... است که در شمار غنی ترین و شیواترین آثار ادبی جهان قرار دارند.

مانیز باید مانند نیاکان خوش. قدر این سرمایه های کران بهار را بدانیم؛ با خوب خواندن و دست فصدن این آثار ارزشمند. در کمنداری آن ها با جان و دل بگوئیم و با تلاش روز افزون خویش بر غنا و عظمت آن ها بیفزاییم. این حقیقت را باور داشته باشیم که با وجود این میراث جاوید و سرمایه های باارزش - که مایه های سر بلندی ما در میان اقوام و ملل جهان است - می توانیم با نمایاندن ذراتی از دریای ادب خویش، بیگانگان را نیز از فرسنگ و ادب فارسی بهره مند سازیم.

* * *

در ده فصل آینده، با چشم اندازهای گوناگون ستون ادبی آشنا خواهیم شد.

چو بانگ رعد خروشان که چید اندر کوه

جهان پر است ز کلبانگ عاشقانه می ما

نوامی کرم فی از فیض آتین نفسی است

ز سوز سینه بود گرمی ترانه می ما

بی معیری

فصل اوّل: انواع ادبی (۱)

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با شیوه‌های علمی طبقه‌بندی آثار ادبی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات حماسی، نمایشی و انواع آن
۳. آشنایی با برخی از شاعران بزرگ از نظرگاه انواع ادبی
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر انواع ادبی

درجدهی شاخه های دانش و هنر، دسته بندی و تقسیم به انواع، برای آسان تر شدن شناخت و فراگیری سریع تر لازم است. برای شناخت و بخش آثار ادبی نیز این کار ضرورت دارد. کدنگان آثار ادبی را به طور عمده بر اساس صورت و شکل ظاهری تقسیم بندی می کردند و همان گونه که می بینیم، جز دو قالب شعری قصیده و غزل، دیگر قالب ها مانند رباعی، دوبیتی، مثنوی و... بر اساس شکل نام گذاری شده اند. دسته بندی و نام گذاری آثار نثر فارسی نیز بر پایهی شیوهی نگارش آن مابوده است؛ مانند نثر ساده، صریح و....

در ادبیات جهان، آثار ادبی بر اساس اندیشه و محتوا به چهار نوع حماسی، غنایی، نمایشی و تعلیمی تقسیم بندی شده است.

در این فصل و فصل ششم از کتاب و در سال های آینده با این انواع و نمونه های از آن ها آشنا خواهیم شد.

ادبیات حماسی

حماسه یکی از انواع ادبی و در اصطلاح روایتی است. داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت که با قهرمانی با دواعمال و حوادث خارق العاده دمی آمیخته. ویژگی اصلی حماسه تخیلی بودن شکل داستانی آن است. وجود انسان های آرمانی و برتر که از نظر نیروی جسمانی و معنوی برگزیده و ممتاز هستند. از دیگر ویژگی های حماسه به شمار می آید. در حماسه رویداد های غیر طبیعی و خلاف عادت فراوان دیده می شود و همین رویدادهاست که می تواند آرمان ها و آرزو های بزرگ ملتی را در زمینه های مذهبی، اخلاقی و نظام اجتماعی نشان دهد و عقاید کلی آن ملت را در باره ی مسائل اصلی انسانی مانند آفرینش، زندگی، مرگ و جزآن بیان کند.

شاهنامه ی فردوسی نویسی اعلا ی حماسه است که استاد سخن بزرگ ترین شاعر حماسه سرای ایران. ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹-۴۱۶ ه. ق. صد و دو سال. ۵۲۷۰. ق. نظم آن را آغاز کرد. فردوسی پیش از سی سال برای نظم شاهنامه پنج بر دو آن کونکه خود گفته است کاشی از نظم نی افکنند که از باد و باران گزند نمی یابد. شاهنامه را می توان به سه بخش اساطیری، حماسی و تاریخی تقسیم کرد. نظم نامه ی رستم و سهراب از برجسته ترین داستان های حماسی شاهنامه است که خلاصه ای از آن را در این جامی خوانیم.

رزم رستم و سهراب (۱)

کنون رزم سهراب و رستم شو دگر دانشیدستی این جم شنو

روزی رستم برای شکار به بنجر کاهی* نزدیک مرز توران روی نهاد. پس از شکار خوش را را کرد و خود به خواب رفت. در این هنگام چند سوار تورانی رخس را یافتند و با خود به توران بردند. رستم از خواب برخاست و

رخش را نیافت بنگین شد و در جست و جوی آن به شهر سمنگان رفت خبر به شاه سمنگان رسید: او رستم را به مهمانی خواند. رستم با شادی پذیرفت و پس از آشنایی با تمیند، دختر شاه سمنگان، وی را به زنی گرفت. رستم به بیگام ترک شهر، نزد تمیند آمد و فرود ای را که بر بازو داشت.

بدو داد و گفتش که این را بدار	اگر دختر آرد تو را روزگار
بگیر و به کیسوی او بر، بدوز	به نیک اختر و فال کیستی فروزا
در آیدون که آید ز اختر* پسر	بندش به بازو نشان پدر

چون ماه بگذشت بردخت شاه	یکی پوشش آمد چو تابنده ماه
چو خندان شد و چهره شاداب کرد	در ا نام، تمیند سراب کرد
چو یک ماه شد، بچو یک سال بود	برش چون بر رستم زال بود
چو ده سال شد زان زمین کس نبود	که یارست* با وی نبرد آزمود

روزی سراب نام و نشان پدر را از مادرش تمیند پرسید. مادر به او گفت:

تو پور کو* پلتن رستی	ز دستان* سامی* و از نیرمی*
جهان آفرین تا بحسان آفرید	سواری چو رستم نیامد پدید

سراب که این سخنان را از مادر شنید گفت: اکنون من با سپاهی به ایران می روم، گاه و گاه از

تخت برمی دارم و پدر را به پادشاهی می نشانم. آن گاه به توران می آیم و افراسیاب را از تخت شاهی

به زیری کشم.

چو رستم پدر باشد دمن پر نباید به کیتی کسی تاجور*
چون افریاب خبر لنگر کشی سراب را به ایران شنید. شاد شد و سپاهی به یاری او فرستاد و:
بگردان لنگر سپدار گفت که این راز باید که ماند نرفت
پدر را نباید که داند پس که بند ددل و جان به مهر پدر
مگر کان دلاور کوسال خورد شود کشته بر دست این شیر مرد
از آن پس بسازید سراب را ببندید یک شب بر او خواب را

از سوی دیگر، وقتی خبر حمله‌ی سراب به کاووس رسید، بزرگان را فراخواند و راه چاره خواست. آنان
رتم را بیاورد سراب دانستند. کاووس بی دمنک رتم را از زابل فراخواند اما او در آمدن دمنک کرد.
کاووس از این کتاخی برآشت و بکیو فرمان داد که رتم را:

بگیر و ببر زنده بر دار کن و زو نیز با من مگردان سخن

رتم باشیند این سخنان با خشم و فرخوش. از دگاه کاووس بیرون آمد.

بزرگان و پهلوانان نزد رتم آمدند و او را از رفتن به زابل منصرف کردند. سرانجام رتم با سپاهی کران

به جنگ سراب رفت. در نخستین روز جنگ بیچ یک از دو پهلوان کاری از پیش نبردند. در روز دوم، سراب که

نشانی‌های پدر را در رتم دیده بود، از او خواست که دست از جنگ بردارد.

ز کف بشکن این کرزد و شمشیر کین بزن جنگ و بیداد را بر زمین

دل من همی بر تو مهر آورد
 همی آب شرمم به چهر آورد
 رستم پیشنهاد او را پذیرفت و گفت:
 ز کشتی گرفتن سخن بود دوشش
 بگویشیم فرجام کار آن بود
 که فرمان ورامی جهانبان بود
 سرانجام فاجعه رخ نمود.

توضیحات:

۱. با طالع خوب و فال روشنی بخش (به فرخندگی) مهره را به گیسوی او بیاویز.
۲. نباید پسر، پدر را بشناسد. داند: بشناسد
۳. ساختن در این جا به معنی قصدجان کسی کردن است. شبانگاه او را در خواب بکشید.
۴. از او دیگر با من سخن مگو.
۵. جنگیدن با تو عرق شرم بر چهره ام می نشانند. آب شرم: عرق شرم
۶. فریب تو را نمی خورم؛ در این باره مکوش.
۷. بجنگیم

خودآزمایی:

۱. یکی از ویژگی های داستان های حماسی وجود حوادث خارق العاده است. در کدام قسمت این داستان، چنین موردی دیده می شود؟
۲. افراسیاب با فرستادن سپاه به یاری سهراب، چه هدفی را دنبال می کرد؟
۳. هدف سهراب از لشکرکشی به ایران چه بود؟
۴. با توجه به مصراع «به گردان لشکر سپهدار گفت» مقصود از «سپهدار» کیست؟

رزم رتم و سهراب (۲)

به کشتی گرفتن برآویختند
 ز تن خون و خوی* را فرو ریختند
 نزد دست سهراب چون پیل مست
 بر آوردش از جای و بنهاد پست
 یکی تخر آبلون برکشید
 بهی خواست از تن سرش را برید
 به سهراب گفت ای پیل شیر کیر
 کمند افکن و کرد و شمشیر کیر
 دگر کونه تر باشد آیین ما
 جز این باشد آرایش دین ما
 کسی گاو به کشتی نبرد آورد
 سه متری زیر کرد آورد



نبرد سرشس کر چه باشد به کین	نخستین که پشتش نهد بر زمین
بداد و بود این سخن دل پذیر	دلیر جوان سر به گفتار پیر
چو شیر می که بر پیش آسوکندشت	رها کرد ز دست و آمد به دشت
از آن کس که با وی نبرد آزمود	همی کرد بنخیر و یادش نبود
به سان یکی تیغ پولاد شد	چو رستم زد دست وی آزاد شد
چنان چون شده باز جوید روان	خرامان بشد سوی آب روان
به پیش جهان آفرین شد نخست	بخورد آب و روی و سر و تن بشت
نمود آگه از بنخشش بور و ماه	همی خواست پیروزی و دستگاه*
پراندیشه بودش دل و روی زرد	وزان آب چون شد به جای نبرد
ز باد جوانی دشتش بر دمید	چو سهراب شیر اوژن* اورا بدید
جدامانده از زخم شیر دلیر...	چنین گفت کای رسته از چنگ شیر

بار دیگر دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند اما این بار:

گفت آن برویال حنکی پلنگ	غمی بود رستم بیازید چنگ
-------------------------	-------------------------

خم آورد پشت دلیر جوان
زدش بر زمین بر به کردار شیر
بک* تیغ تیز از میان برکشید
میچید و زان پس یکی آه کرد
بدو گفت کلین بر من از من رسید
کنون کرد تو در آب ماهی شوی
وگر چون ستاره شوی بر پسر
بخوابد هم از تو پدر کلین من
از این نامداران کردن کشان
که سراب کشته است و افکنده خوار
چو شنید رتم، سرش خیره گشت
بپرسید زان پس که آمد به بوش
که اکنون چه داری زرتم نشان؟

زمانه* بیاید نبودش توان
بدانست گاو هم نماند به زیر
بر شیر بیدار دل بردید
زنیک و بد اندیشه کوتاه کرد
زمانه به دست تو دادم کلید
وگر چون شب اندر سیاهی شوی
ببری ز روی زمین پاک مهر
چو بیند که خاک است بالین من
کسی هم برد سوی رستم نشان
تو را خواست کردن همی خواتار
جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
بدو گفت باناله و باخروش
که کم باد نامش ز کردن کشان



بدو گفت ار ایدون* که رتم تویی
 زهر کونه ای بودست رهنمای
 کنون بند بکشی از جوشتم
 چو بکشدختان و آن مهره دید
 همی ریخت خون و همی کند موی
 بدو گفت سراب کاین بدتری است
 از این خویشن کشتن کنون چه سود؟
 بکشتی مرا خیره از بدخویی^۱
 نخبید یک ذره مهرت ز جای
 بر بنه بین این تن روشتم
 بمه جامه بر خویشن بردید
 سرش پرز خاک و پراز آب روی
 به آب دو دیده نباید کریت
 چنین رفت و این بودنی کار بود^۲

«شاهنامه‌ی فردوسی»
 برگرفته از کتاب داستان رتم و سراب تصحیح محمد بنی
 (بمختص)

توضیحات:

۱. بزرگی را بر زمین زند و شکست دهد.
۲. سهراب تسلیم گفتار او شد؛ سخن او را پذیرفت. سربداد: پذیرفت.
۳. مانند شبیری که از برابر آهو بگذرد، با غرور از مقابل رستم گذشت.
۴. قامت راست کرد و نیرو گرفت. به سان: مانند
۵. مانند مرده‌ای که زنده شده باشد. شده: رفته، مرده
۶. از آن چه سرنوشت برایش خواسته بود، خبر نداشت. بخشش هور و ماه: آن چه خورشید و ماه (فلک) نصیب می‌کند.
۷. نگران بود و از شکست پیشین هراسناک.

۸. از غرور جوانی به هیجان آمد. شیراوژن : شیرافکن، باد : غرور، دلش بردمید : به هیجان آمد.
۹. از نگرانی نیک و بد روزگار به در آمد.
۱۰. روزگار کلید مرگ و زندگی مرا در اختیار تو نهاد.
۱۱. در اندیشه‌ی یافتن تو بود ؛ در جست و جوی تو بود. خواستار کردن : خواستن، طلب
۱۲. وقتی رستم چنین شنید، سرگشته و متحیر شد. خیره : سرگشته، متحیر
۱۳. بیهوده مرا با لجاجت خود کشتی. خیره : بیهوده، بدخوی : لجاجت
۱۴. پیش آمد و کاری که شدنی بود، شد. بودنی کار : سرنوشت مقدر، بود : انجام گرفت.

خودآزمایی:

۱. در کشته شدن سهراب چه کس یا کسانی را مقصر می‌دانید؟ چرا؟
۲. دنباله‌ی داستان را به نثر در یک صفحه خلاصه کنید و در کلاس بخوانید.
۳. با مطالعه‌ی دنباله‌ی داستان از شاهنامه، ضرب‌المثل «نوش داروی پس از مرگ سهراب» را ریشه‌یابی کنید.
۴. در گذشته گاه متمم همراه با دو حرف اضافه می‌آمده است مثل : به گیسوی او بر. در این درس نمونه‌ای دیگر از این کاربرد را پیدا کنید.
۵. مصراع «زمانه بیامد نبودش توان» یعنی چه؟
۶. نمونه‌ای از ابیات موقوف‌المعانی را در درس بیابید.
۷. تفاوت مثنوی با غزل را بنویسید.

بیاموزیم (۱)

یادآوری: در سه سال دوره‌ی راسنایی با برخی از آرایه‌ها و اصطلاحات ادبی آشنا شدیم. اکنون، بار دیگر نکاتی را در این باره یادآوری می‌کنیم:

۱- قافیه: در پایان ابیات، کلماتی نامکرر قرار می‌گیرند که یک یا چند حرف آخرشان همانند است؛ به این کلمات، قافیه می‌گویند.

۲- ردیف: بگه یا کلماتی که پس از قافیه عیناً تکرار می‌شود. ردیف نام دارد.

مثال: چو یک ماه شد بچو یک سال بود / برش چون بر رتم زال بود
سال، زال = واژه‌های قافیه / بود، بود - واژه‌های ردیف

۳- سجع: آرایه‌ای است که از همراه آمدن کلمات بهمانند در آخر جمله‌های یک عبارت حاصل می‌آید. سجع درثرمانند قافیه است در شعر.

مثال: ز بزرگه به قامت متر به قیمت بستر / «متر و بستر» = سجع

۴- تضاد (طباق): برکاه شاعر یا نویسنده دو کلمه‌ی متضاد را به گونه‌ای بطنری به کار برد. به آن تضاد می‌گویند.

مثال: چه جای سگر و شکایت ز نقش‌میش و کم است / که کلمات سگر و شکایت و میش و کم تضاد پیدا آورده است.

۵- تشبیه: آن است که کسی یا چیزی را از نظر داشتن صفت یا صفاتی به کس یا چیزی دیگر که آن صفت یا صفات را داراست، مانند کنیم. بر تشبیه چهار رکن دارد: مبنا (اسمی که تشبیه شده)، مشبیه به (اسمی که مشبیه به آن تشبیه شده) و وجه تشبیه (ویژگی مشترک دو اسم) ادوات تشبیه (کلمه‌ای که رابطی تشبیه را برقرار می‌کند).

مثال: تنش چون بید لرزان است

تشبیه ادوات تشبیه مشبیه به وجه تشبیه

۶- تشخیص (جان بخشی به اشیا): نسبت دادن حالات و رفتار آدمی به دیگر پدیده‌های خلقت است.

مثال: ابر می‌گریه و می‌خندد از آن گریه‌چمن

۷- نماد (نشانه): در ادبیات، برخی از پدیده‌های خلقت نشانه و منبر صفت ما و ویژگی ما هستند.

دانه: مثلاً کوه، بنظر پایداری / دریا: نشانه‌ی عظمت و غشنگی / چشمه: نماد پاکی و زاینده‌گی است.

۸- ضرب المثل: جملاتی است کوتاه، پندآموز، رمزگشایان که در میان مردم رایج شده است:

مثال: هر که باشم بیشش برفش بیشتر.

۹- لطیفه‌ی ادبی: سخنی است همراه با نکته‌ای لطیف و عبرت‌آموز که درون مایه‌ی آن

طعنه است:

مثال: «پادشاهی پارسایی را دید گفت: بچیت از ما یاد می‌آید بگفت: بلی، وقتی خدا را

فراوش می‌کنم».

۱۰- قطعه: به چند بیت هموزن که مصراع‌های زوج آن مابهم قافیه است. قطعه می‌گویند بضمون
قطعه غالباً پند و اندرز است.

۱۱- مثنوی: قالب شعری است که بر بیت آن قافیه‌ای جداگانه دارد و برای سرودن
داستان و مطالب طولانی مناسب است.

۱۲- غزل: قالب شعری است که قافیه در مصراع نخست و تمام مصراع‌های زوج آن
رغایت می‌شود. موضوع غزل معمولاً بیان عواطف و احساسات است.

۱۳- قصیده از جهت قرار گرفتن قافیه‌ها شبیه به غزل است. تعداد ابیات قصیده معمولاً بیش از
غزل است.

موضوع آن غالباً ستایش، نکویش، وصف طبیعت یا مسائل اخلاقی است.

ادبیات نمایشی

ادبیات نمایشی گونه‌ای از ادبیات است که در قالب نمایش بر روی صحنه می‌آید. این گونه‌ی ادبیات پیش‌تر در یونان باستان و روم رواج داشته است.

موضوع اصلی ادبیات نمایشی پیوند انسان با زندگی و طبیعت و هیضه‌ی اساسی آن تجلیل روحیات انسان و نحوه‌ی برخورد او با حوادث زندگی است.

ادبیات نمایشی در غرب به‌تراژدی، کمدی و درام تقسیم می‌شود. تراژدی تصویر ناکامی اشخاص برجسته است؛ کمدی تحسم عیوب و ذیلت‌های اخلاقی است به‌گونه‌ای که مایه‌ی خنده باشد و درام کوشی است برای نشان دادن شکل عادی زندگی با همه‌ی تضادها و تقاضای‌های آن.

درن مایه و محتوای نمایش نامه‌ها ممکن است دینی، ملی، سیاسی و اجتماعی باشد. نمایش نامه‌ها همواره در طول تاریخ باعث ایجاد حرکت‌های درمیان مردم می‌شده‌اند و گاه بسیار تاثیرگذار بوده‌اند.

در ایران سابقه‌ی نمایش به‌شيوه‌ی امروزی به‌صدسال نمی‌رسد اما تفریه اشبیرخوانی که نوعی هنر دینی و نمایش مذهبی به‌شمار می‌رود، نمونه‌ای از ادبیات نمایشی به‌شيوه‌ی ایرانی است که از دیرباز در نمایش‌های شهیدان کربلا و اهل بیت اجرامی شده است. علاوه بر این، نقالی، نمایش روحی، سیاه‌بازی و... جلوه‌های دیگری از ادبیات نمایشی درمیان مردم بوده است.

میر علم دار

واقعی عظیم عاشورا با عادی چنان گسترده دارد که گرچه قرن دوازدهم می گویند، هنوز هم می توان در باره وی آن نوشت و کوشه های دیگری از ایشان بشجاعت و جوان مردی را آشکار ساخت.

مردم ایران بر ساله به پاس این دلاوری و خداکاری بابرپایی مراسم تعزیه، یاد آن بزرگان را گرامی می دارند. تعزیه از قرن های اول و دوم اسلامی در میان مردم ایران رایج بوده است اما از زمان آل بویه به صورت رسمی شکل آیین و تشیفات خاص به خود گرفت و در دوره ی صفویه به رونق و جلال آن افزوده شد و با جلوه های از نمایش های محلی و موسیقی در هم آمیخت و صورتی اصیل و بصری به خود گرفت بگفتنی است که معمولاً در حسین ابراهیم تعزیه دستخوش تغییر و تحول می شد و تغییرات وزنی و حتی ضعف های زبانی در آن راه می یافت.

یکی از زیباترین و ماندگارترین حماسه های صحرائی کربلا داستان وفاداری و جوان مردی ابوالفضل العباس، قربنی هاشم است که بمری و عده ها و وعید های قدرت حاکم را به چپش مرد و همراه برادر بزرگوارش، سید الشهدا، ننگ بیت با حکومت غاصب ترزورکر را پذیرفت و به دفاع از جبهه ی حق، جانانه کرب میان بست. بخشی از صحنه ی تعزیه ی حضرت عباس را در این جا با هم می خوانیم:

نقطه ی اوج ماجرای تعزیه ی عباس آن جاست که سکنه، دختر کوچک امام حسین به جست و جوی آب این بود آن سومی رود و به همه متوسل می شود اما از هیچ کس کاری ساخته نیست.

سکنه [به سمت عباس می رود]

ای عم، به فدات جسم زارم من طاقت تشنگی ندارم

بنسکر که خزین و دل کبابم بی تاب ز بهر قطره آہم
رحمی بہ صغیری من زار غیر از تو بندہ مرا پرستار

عباسؑ

ای سکنید، بروی از جانم قرار و تاب را غیر اشک این دم کجا دارم سرِ غِ آب را
من مذارم آب جز اشک و دعین اندر این دشت ای گلِ باغِ حسین
امام [کہ بی طاقتی گو دکت رامی بنیدیک مشک خشکیده بہ عباس می دہد و خطاب بہ او]
ای میر علم دار من و نور دو چشمان ای قوت بازوی من و بہترم از جان
بردار یکی مشک و روان شو سوی میدان

عباس [بہ اردو گاہ دشمن می رود و خطاب بہ ابن سعد]

ایا ابن سعد شتادت شار لوای* ستم بر تو شد استوار
چنین گفت فرزند خیر الانام* حسین، آن شہنشاہ والامقام
بہ زعم شما کہ چہ این پر کنہاہ نموده است طومار عھسیان سیاہ
چہ تقصیر دارند طفلان من کہ در پای آب روان جان دہند

ابن سعد

خطاب من بہ تو عباس، ای دیر جان برو بگو بہ حسین، آن امام تشنہ لبان
اگر کہ آب بگیرد تمام روی جان نمی دہم بہ شما غیر نادرک بزان

مگر کنی به جان، بیت یزید قبول
 دیم آب به طفلان تو در این میدان
 عباس [برمی گردد و نزدیکی خیمه نامی ایستد]

یارب چه کنم؟ من زنجالت چه بگویم
 رفتم به لب آب، بود حشاک کلوم
 یارب به براد، به چسان عرض نمایم
 گویم چه به آن شاه؟ بود لال زبانم

امام

غم محو عباس، ای نور بصر
 ای براد جان، چسبانی دیده تر
 داد من کیرد خدای عالمین
 تو مکش جانانجات از حسین

در این هنگام بر دو برادر میسر می گیرند که به صف باطل حمل کنند.

امام [خطاب به عباس]

براد، وقت آن شد بر دو در خون غوطه و کردیم
 به فردوس برین زمین دشت مامون هم سفر کردیم
 ز تیغ تیز خون ریز جهود و فرقی کافر
 ز جور دشمنان در خاک و خون بی دست مسر کردیم
 دو براد سلاح رزم می پوشند و قرار می گذارند پشت بر پشت هم به صف دشمنان حمله برند و مراقب باشند که دشمن
 میان آنان جدایی نچینند.

امام [خطاب به عباس]

ای تو غم خوار و پشدار رشید
 ای که چون تو دیده ای انجم ندید
 موسم قربان شدن تاخیر شد
 صبر توانم، شهادت دیر شد

ای برادر جان، علم کن استوار در پس پشت برادر، مردوار
 چون علم کردد لوای شابی ام کن به میدان بلا بمرای ام
 دست و تیغ از خون دشمن زناک کن پشت بر پشت برادر جنگ کن

عباس ن

جدا از تو گمردم من، اگر جان در بدن دارم اگر جان رافدا کردم، ز بی طالع که من دارم

امام ن

زمن چون دور افتادی، توجه پس به یوم کن ز شکر شویرون دست خیمه جت و جویم کن

عباس ن

چون از تو من کردم جدا، بشیر نه بر این خنان این صفحه را بریم بزن، شاید مرا پیدا کنی
 شاید چو کردی جت و جویابی مراد خاک و خون یک لخته بر بالین من، از حرمت ناوا کنی

امام و عباس [با یک دیگر می خوانند]

بگذار تا بگیریم چون ابر در بھاران کز سنگ ناله خیزد روز و دوع یاران

امام و عباس [سوار بر اسب به سوی دشمن می تازند و خطاب به مخالفان می خوانند.]

امام ای فرقی فراع از ننگ و نام

عباس نناید بر کفر، اسلام نام

امام من، ای قوم، فرزندان پیغمبرم

عباس حسین است آقا و من نوکر

امام زکشتن جوی نیست پروای من

عباس شهادت بود ارث آبای من

امام و عباس | در حالی که حمل می کنند |

یا منظر العجایب. یا والی الولی ای باب آج دار من. ای مرتضی علی

شمر | براسان نزد ابن سعد آمده و خطاب به او |

الامان. ای ابن سعد پر خفا محشر کبری عیان شد بر ملا

عازم غلظت شدند از جانبین مطلع نورین، عباس و حسین

ایمر جهان الحذر. الحذر ز عباس، شیر ثریان، الحذر

برس دادشگر که از دست رفت سیه شد جهان، الحذر. الحذر

ابن سعد [خطاب به شکر]

پاه کیسند، دگر باره کیندور تازید میان این دو برادر جدایی اندازید

[نقشه‌ی شوم دشمن علی می شود و میان دو برادر جدایی می افتد. عباس در حالی که در فرات بستی پراز آب کرده

تابنوشد ناکمان آب رامی ریزد و ...]

بدرد یا پانهاد و خشک لب بیرون شد از دریا مروت بن جوان مردی نگر غیرت تماشاکن

[عباس به جست و جوی امام به خیمه برمی گردد اما او را نمی یابد و چون امام به خیمه گاه می آید، عباس به میدان رفته است و زمانی که عباس با دست بریده به خیمه گاه می آید، امام به جست و جوی عباس به قلب سپاه رفته، بی آن که این دو برادر، هم دیگر را بینند. اوج فاجعه زمانی است که دو برادر در میانه می میدان هم دیگر را می بینند و عباس در حالی که غرقه در خون است، در وسط میدان بر زمین افتاده.

امام به بالین برادر می شتابد، سر او را به دامن می گیرد و خونابه از چهره اش پاک می کند و می گوید: طَبَّالِ آبِ بَنَاتِ عَزَّارِا بَاشَتْ مِی نَوَازُوا].

با تخلص و تشریف از کتاب: «تغزیه و تغزیه خوانی».

توضیحات:

۱. نمایش روحوضی یا تخت حوضی، که شکل اجرایی آن متعلق به دوره ی قاجاریه است از نظر سادگی زبان و صورت اجرایی شباهت زیادی به تغزیه دارد با دو تفاوت: ۱- زبان نمایش روحوضی عموماً نثر است و نظم گاه گاه پدیدار می شود برعکس تغزیه که زبان آن اغلب شعرگونه است ۲- نمایش روحوضی عموماً دارای مایه های فکاهی است و از مطایبه و طنز و طعنه و به طور کلی انتقاد اجتماعی سرشار است.

خودآزمایی:

۱. در تغزیه چهره های منفی و مخالف در وصف امام و یاران، تعبیرها و توصیفات مثبتی دارند دو نمونه را در متن بیابید.
۲. تناثر و تغزیه چه فرقی با هم دارند؟
۳. در منطقه ی شما چه نوع تغزیه هایی برپا می شود؟ نمونه ای از آن را در کلاس مطرح کنید.

آورده اند که ...

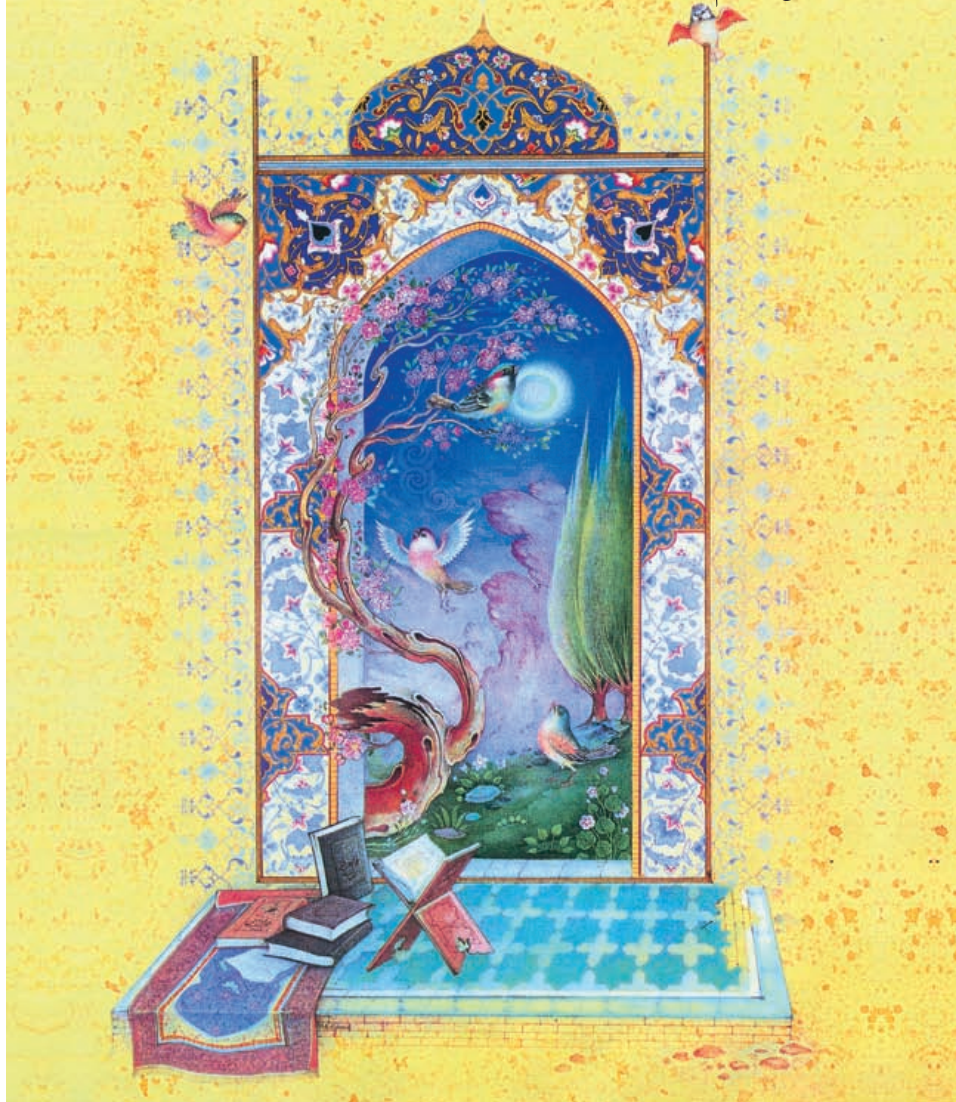
به روزگار خسرو، زنی پیش بزرجمهر آمد و از وی مسئله‌ای پرسید و در آن حال بزرجمهر سر آن سخن نداشت، گفت: «ای زن، این که تو همی پرسی، من ندانم.» این زن گفت: «پس تو که این ندانی، این نعمتِ خدایگانِ ما به چه چیز می خوری؟» بزرجمهر گفت: «بدان چیز که دانم، و بدان که ندانم، ملک مرا چیزی نمی دهد، ور باور نداری، بیا و از ملک بپرس تا خود بدانچه ندانم مرا چیزی همی دهد یا نه؟»

قابوس نامه

فصل دوم: ادبیات داستانی «سنتی»

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با جلوه‌های گوناگون ادبیات داستانی سنتی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از داستان‌های سنتی ایران
۳. آشنایی با برخی از داستان پردازان سنتی ایران
۴. آشنایی با ارزش‌ها و مفاهیم محتوایی داستان‌های سنتی
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات داستانی (سنجی)

قدیم‌ترین محبوب‌ترین و در عین حال رایج‌ترین نوع ادبی در میان ملت ما، «افسانه» قصه و در معنای وسیع‌تر «داستان» است. بی‌بیانی دیگر انسان به‌واسطه شرایط مکانی و زمانی خود و حوادثی را که با آن رو به‌رو می‌شود، گاه به‌طور واقعی و گاه آمیخته با تخیل در «قصه» نمایش تصویر کرده است. او قصه‌ی عشق انسان به انسان عشق انسان به خدا، عشق خدا به انسان، قصه‌ی جنگ با وحاشا، آفرینی ما در برابر تجاوزان، نشر اخلاق و فضایل مشترک، انتقال تجربیات به دیگران و به همه و همه را در بطور قصه ما نمایانده است. بدین سبب ادبیات داستانی، رایج‌ترین نوع ادبیات مردمی نامیده‌اند.

ادبیات داستانی گذشته‌ی ایران - چه نظم و چه نثر - بسیار پرمایه و غنی و تخیلی گاه باورنا، معاشرت ما، مهرورزی ما، مبارزات و در یک کلام، راه و روش زندگی ملت ایران است. مبنی که هیچ‌گاه بدون داستان زندگی نکرده است. برای مثال، کافی است از میان این همه آثار ادبیات داستانی، به کتاب مانی چون شامنامه‌ی فردوسی، سمک عیار، کیلید و دمنه و هزار و یک شب و نیز به داستان‌های منظوم و نثر بزرگانی چون عطار و مولوی و سعدی نجابی کو تا ماه سقنیم تا بر این یادگار کران قدر و ابرجد اجداد خود ببالیم، هم‌چنین اگر قطعات داستانی کتاب‌های تاریخ و تفسیر و تذکره* ما را برابر این متون بگیریم، به حجم گسترده و بدف متعالی پدیدآورندگان آن ما بهتر و بیشتری خواهیم برد. مقصود از بدف متعالی، همان راه‌کشیانی، راه‌یابی و راه‌نمایی ظریفی است که قصه را عزیز و ماندگار کرده است و گاهی بزرگان فرسنگ ما آن را بر زبان قلم آورده‌اند.

ای برادرتنه چون پیامه است معنی اندروی به سان دانه است
دانه‌ی معنی بگیرد مرد عقل سنگرد پیامه را کرکشت نقل

.مولوی:

در این فصل از کتاب دینزد سال های آینده با نمونه های از ادبیات داستانی دوره های مختلف آشنا خواهیم شد.

سک و قطران

از سرگرمی های مفید و آموزنده ی گذشته گان ما که علاوه بر پرکردن اوقات فراغت آن با بهره های
 معنوی فراوان نیز داشته است. «فقالی» و «سختوری» در میان جمع بوده است که ضمن آن کویندگان
 با بیانی جذاب به روایت افسانه ها و داستان های پرداختند. داستان «سک عیار» نوشته ی «فرامرزی»
 خدا و ادکاتب از جانی یکی از قدیم ترین نمونه های بازمانده ی این گونه داستان پردازی* در ادبیات
 فارسی است.

احتمالاً این کتاب در قرن ششم یا هفتم هجری نگارش یافته است. اشاره به آداب و رسوم کوناگون
 و جو نام های ایرانی بسیار در این کتاب بحکایت از آن دارد که سرگذشت سک عیار. داستانی کامل
 ایرانی است. نکته ی دیگر این که قهرمان اصلی داستان. مردی است عیار از میان مردم که با وجود کوچکی
 اندام. «عجوبه ای» است مظهر دیرمی و جوانمردی. وی بزرگ ترین خطر را برای خدمت به یاران استقبال
 می کند و از بدل جان نمی برسد. شجاع و باجرت است و در هوشیاری و چاره اندیشی و طرح نقشه های
 زیرکانه نظیر نهارد. سک در خدمت خورشیدشاه پسر پادشاه طلب است. و خواست های شاه و فرزندش
 و تلاش های سک برای برآوردن آن تا حوادث کتاب را پدید می آورد. در قهقه بعد از طبقات مختلف عاند
 به خصوص فرو دستان سخن به میان می آید و بسیاری از کارها به دست آنان انجام می پذیرد. حال آن که
 در اغلب آثار ادبی گذشته ی مابین گروه به حساب نمی آیند؛ بنابراین. داستان سک عیار که بیشتر قهرمانان
 آن از میان عاند برخاسته و طالبان و راویان آن نیز از این طبقه بوده اند. اثری است متعلق به مردم و باید
 آن را منتظم شمرد.

با استفاده از دیداری با ابل قلم.

آن چہ می خوانید بخش کوتاہی از این کتاب بہ عنوان «سکھ و قطران» است :

سکھ عینار پیش خورشید شاہ برپای بود و خدمت می کرد و گفت : «ای بزرگوار، بہ اقبال تو اسب قطران رابستہ بیاورم» . این کلبت در روی بہ راہ نہاد و می رفت تا از طلائی بگذشت . راہ بی راہ در پیش گرفت کہ ناگاہ یکی را دید کہ روی بہ لشکر گاہ ایشان نہادہ بود چون سکھ را بدید، کوی بود در آن کو رفت و بہ کینہ بنشت .

سکھ (با خود) گفت : «دین کار تعبید ای بست، این کی بچون من می نماید کہ بہ لشکر گاہ مای رود، خود را بی خبر ساخت یعنی کہ از وی خبر نہ دارم، ناگاہ خود را بر سر آن مرد افکند و او را بگرفت و کار در کشید تا او را بکشید . آن شخص گفت : «ای آزاد مرد، تو کیستی و من چکر دہ ام کہ مرا بخواہی کشت؟» سکھ عینار گفت : «ای فرومایہ! مرا منی شناسی؟ منم سکھ عینار، راست بگوئی کہ تو کیستی و از کجای آئی و بہ کجای روی؟ اگر جان می خواہی سهل است» . آن شخص گفت : «ای سکھ! سو کند خورد کہ مرا بہ جان امان دہی و نیازی را راست بگویم» . سکھ عینار سو کند خورد کہ تو را نیازی از مر و بہ جان زینہار دہم، اگر با من خیانت کنی و راست بگوئی .

آن شخص گفت : «مرانام آتکھ است، خدنگار قطرانم، آمدہ ام تا تو را دست بتہ پیش وی برم» .

سکھ گفت : «این دشمنی از چہ برخواست؟ تو با من چہ کینہ در دل داری؟»

آتکھ گفت : «ای سکھ عینار و ای پہلوان زمانہ دیروز در پیش قطران ایستادہ بودم، او را دل تنگ دیدم .

گفتم : «ای پہلوان، چہ را دل تنگی؟» احوال تو با من بگفت کہ چون بودی و با او چہ کردی و او را بخواستی بردن پس

گفت : «ای آتکھ، تو در شہروی* و عیناری* دستی داری، توانی رفتن کہ سکھ را دست بتہ پیش من آری؟»

من کفتم: «ای پہلوان، حاجتی دارم؛ اگر مرد من بر آوری، سگت را دست بستہ پیش تو آورم». قہران گفت: «حاجت تو چیست؟» من کفتم: «ای پہلوان جان، کسی بست از آن پادشاہ ہاپین* کہ اورا «دلارام» نام است. اورا بخواہ از شاہ و بزنی بہ من بدہ». قہران بر خود گرفت کہ این کار بکند و دلارام بزنی بہ من دہد اکثری بہ من داد تا چون تو را پیش وی برم از عمدہ ہی کار من بیرون آید».

سگت عیا گرفت: «ای آسگت، با من عہد کن و سو کند خوردن کہ یا من باشی و ہرچہ بگویم بکنی و راز من نگاہ داری و خیانت نیندیشی و فرمایانی و از قول من بیرون نیائی تا من دلارام را بی رنجی در کنار تو آورم و نیکانی کہ از دست من بہتر بر نیزد کہ از دست قہران». آسگت خرم شد و در دست و پای سگت افتاد بگفت: «بندہ ام، تو چہ می فرمایانی؟ سو کند خوردن بہ نزدان دادا* کرد کار و بدنام و نکت مردان و بہ صحبت جوان مردان کہ آسگت، غدر کنند و خیانت نیندیشد و آن کند کہ سگت فرماید و با دوست وی دوست باشد و با دشمن وی دشمن».

سگت اورا در کنار گرفت و گفت: «تو مرا برادی». پس گفت: «ای برادر، مرا دست باز بند و پال سگت* در کردن افکن و کشان می بر تا پیش قہران چون قہران مرا ببیند گوید اورا کردن بزیند، تو کوئی ای پہلوان! چہ جای کشتن است مردی چنین؟ بگذار تا فردا داری در میدان فرد بریم و اورا بردار کنیم تا علامتی باشد و جانیان بدانند کہ ما با سگت چہ کردیم و با دیگران چہ خواہیم کردن. قہران گوید کسی باید کہ اورا نگاہ دارد. تو مرا بر خویشتن گیر و بگوئی کہ من، اورا تو انتم آوردن. نگاہ نیز تو انتم داشت. از آن جا مرا بہ نیمہی خویش ترا از آن جا کہ بسازیم چنان کہ باید ساخت، برد و با ہم عہد کردند».

پس آٹک دست سٹک بازپس بست و پالٹک دکردن وی افلندومی آورد تا بہ لٹکر گاہ رسید۔
 چون آٹک را دیدند کہ یکی را پالٹک دکردن کرده گفتند: «این کیست؟» آٹک می گفت باغرمی و نشاط کہ
 سٹک است بہرکہ این می شنید می گفت: «بول عیناری ای کرده است!» اورا قھانی می زدند بہک
 سراسیمہ شد گفت: «ای آٹک، را لکن کہ مرا بیلی بخشند.» آٹک بانک برایشان زد و ہمہ را دور کرد و آمد
 بیغیمی قھران و پیش وی خدمت کرد: پالٹک دکردن و دست سٹک کردہ۔

قھران گفت: «ای آٹک، شیر آمدی یا رو باد؟» آٹک گفت: «ای پہلوان بہ اقبال تو شیر آدم
 و سٹک را بہتہ آوردم، قھران نگاہ کرد و سٹک را دید گفت: «ای فرومایہ! من تو را بہتر آوردم یا تو مرا بردی؟
 کہ باشد کہ مرا ہیلت بر بند و زود اورا کردن بزیند۔»

آٹک خدمت کرد و گفت: «ای پہلوان، چه جای این سخن است؟ فردا میدان داری بزیم و
 اورا بردار کنیم تا دیگران عبرت گیرند و ما را از آن نامی بود.» قھران گفت: «تو دانی، آٹک دست سٹک
 عیار گرفت و بیغیمی خویش برد و دست وی بکشا و نوشتند۔»

قھران گفت تا برین شادی شراب خویم: «حال، شراب آوردند قھران بہ شراب خوردن مشغول
 کشت و شراب بسیار خورد و پیو* تا مست کشت و بخت۔»

سٹک و آٹک نگاہی داشتند تا قھران بخت برد و برخاستند و بیغیمی قھران آمدند قھران را دیدند
 بی ہوش افتادہ بہک گفت: «ای آٹک اورا چگونہ بریم؟» آٹک گفت: «ای پہلوان، تو دانی، من
 این کار ندانم!» سٹک اندیشہ کرد و گفت: «ای برادر، هیچ ہمدی* بہ دست توانی آوردن؟» آٹک گفت:

«ای پهلوان! برد خیمه می قهران دو مده نماده است.» سمک از خیمه بیرون آمد و آن دو مده بیدید گفت: «ای آتک! دو استر به دست آور که تو این جایگاه کساختی تا من ترتیب قهران کنم.»

آتک به بارگاه رفت که استر آورد. سمک قهران را دهمد خوا باند و بر چه یافت از زرینه* و یحی* بدمد مده نماده که در حال. آتک برید و دو استر بیاورد و مده بر استران نهاد. سمک گفت: «ای آتک! سی غلام را بخوان بمسلاج پوشیده و شمشیر ناکشیده و پیرامون مده فرو گیرند تا قهران را بدرقه باشند تا به لشکرگاه بریم. اگر غلامان پرسند که چه بود است و چرا چنین می باید کرد؟ بگوی پهلوان بمن گفت چون من مست شوم مرا بر کنار لشکرگاه برید و غلامان مرا نگاه داری کنند تا اگر لشکر شیخون* آمدن من «میانه نباشم».

آتک بیخیمه غلامان آمد سی غلام را بفرمود تا مسلح پوشند و تیغ با برکشند و احوال بگفت که پهلوان چنین فرموده است.

پس غلامان را بیاورد و پیرامون مده بداشت و غلامان با هم می کهنستند این چه حالت است؟ تا از لشکرگاه بیرون رفتند. از دست راست طلایه بگدشتند. غلامان، غافل، تا بر کنار لشکرگاه خورشید شاد آمدند. «سیاه کیل» امیر طلایه بود. نگاه کرد. قومی دید که می آمدند تیغ ناکشیده و مدهی در میان گرفته و یکی دیگر زمام استران گرفته. سیاه کیل پیش ایشان باز آمد. نگاه کرد: سمک را دید آن زمام گرفته و جلباب* بر روی مده فرو گذاشته و سی غلام پیرامون مده. چون سیاه کیل را دید پیش آمد و خدمت کرد گفت: «ای پهلوان! قهران است که او را به اعزاز* و اکرام* تمام دهمد خوا باند و ام وی غلام بدرقه کرده و او را بداشت تا سمک او را نبرد. اکنون شما غلامان بگیریید.» سیاه کیل «بانگ بر لشکر زد که این غلامان را بگیرید بشیر پیرامون غلامان در آمدند و همه را بگرفتند. سمک را

کفتند: «این شخص دیگر کیست؟» گفت: «او برادرم است.» پس ہم چنان با ہمدمی آمدند تا بارگاہ رسیدند و روز روشن شدہ بود و خورشید شاہ بہ تخت برآمدہ بہک در آمد و خدمت کرد. شاہ گفت: «ای پہلوان، دوش چون بودی؟» گفت: «دوش بہ خدمت قطران رفتم و قطران را با تکلین* تمام آوردم، چنان کہ پادشاہان را آوردند، ہمہ خواہانیدہ و غلامان اورا بہرقہ کردہ...» شاہ گفت: «کجاست؟» بہک بیرون رفت و ہم چنان استر با ہمہ بہ بارگاہ آورد پیش تخت شاہ و جلاباب مہدرا کفند. قطران بر مثال زندہ و پیلست فختہ.

پس احوال آوردن قطران کہ چگونہ کرد با اسکت و اورا کار چون اقامت، ہمہ شرح بازمی داد و پہلوانان ہمہ می خندیدند از کار بہک و بروی آفرین می کردند. بہک در آمد و دہیل قطران گرفت و بہکند قطران از آن نسیب* چشم باز کرد. دست بہ بیسل در مالید: نگاہ کرد تا چہ بودہ است کہ بہک اورا تھایی زد؛ چنان کہ از جای برآمد از زخم تھا. چشم نیک باز کرد: نظر قطران بر خورشید شاہ افتاد؛ فرو ماند. باخو گفت من کجا ام؟ پس آواز داد و خدمتکاران را بخواند بہک عینا گفت: «ای فرومایہ، خدمتکاران تو بہ چشم برفتہ از بہر آن کہ تو کردن مرا بخواستی زدن من نیز بر آن ستیزہ* کہ مرا قھازند تو را بیاوردم تا داد ایشان از تو بخوابم...»

بہک عینار، جلد ۱، صفحہ ۱۶۶ تا ۱۶۷

کویند کہ بطنی* در آب روشانی ستارہ می دید؛ پنداشت کہ ماہی است قصدی می کرد تا بگیرد و بیچ نمی یافت چون بار ماہیا زمود و حاصلی ندید، فرو گذاشت. دیگر روز بر گاہ کہ ماہی بیدید، کان بردی کہ بہمان روشانی است؛ قصدی نیوستی و ثمرت این تجریت آن بود کہ ہمہ روز کرسنہ ماند.

کلید و دمنہ: مینوی جس ۱۰۲

توضیحات:

۱. تعبیه در اصل به معنی فراهم آوردن مقدمات هر کاری است. «در این کار تعبیه ای هست» یعنی نقشه ای از پیش برای این کار کشیده شده است.
۲. اگر می خواهی زنده بمانی، آسان است (به تو امان می دهم).
۳. تعهد کرد: قول داد.
۴. تو عهده دار کار من شو.
۵. کاری شگفت و مهم و خطرناک کرده است.
۶. اجازه مده.
۷. با این کار به شهرت برسیم.
۸. صبر کردند.
۹. این کار از عهده ی تو برمی آید نه من (تو می توانی، من نمی توانم).
۱۰. چون با این محل آشنایی داری، بهتر می توانی کارها را انجام دهی.
۱۱. تا همراه و نگهبان قطران باشند.
۱۲. تا مسلح شوند (آماده ی جنگ شوند) سلیح: سلاح
۱۳. چگونه برایش گرفتاری پیش آمد. کار: مشغله، گرفتاری.
۱۴. قفا در لغت به معنی پشت سر است. قفا زدن یعنی پس گردنی زدن

خودآزمایی:

۱. دو نمونه از اعتقادات عیاران را در متن بیابید و بیان کنید.
۲. کدام ضرب المثل این درس در زبان امروز رایج است؟
۳. در سخن «انگشتی به من داد تا چون تو را پیش وی برم، از عهده ی کار من بیرون آید» انگشتی به من داد، بیانگر چه مفهومی است؟
۴. سمک در گفت و گو با سپاه گیل چه کسی را برادر خود معرفی کرد؟
۵. سه عبارت را که به نثر امروز نزدیک است، در متن پیدا کنید.
۶. کار سمک در مورد قطران خیانت بود یا سیاست؟ چرا؟
۷. رفتار آتشک را – با توجه به عمل کردش در این درس – چگونه ارزیابی می کنید؟
۸. معادل امروزی «فرو بریم» (بگذار تا فردا داری در میدان فرو بریم) و «قفا زدن» چیست؟
۹. بخش پایانی درس را که از کلیله و دمنه است به فارسی امروز بازنویسی کنید.
۱۰. «گودال» و «گود» با چه کلمه ای از درس ارتباط لفظی و معنایی دارد؟

آن چمی خوانید باز نویسی داستان خیر و شر، از بنفت پیکر نظامی است که از کتاب داستان های دل انگیز ادبیات فارسی، نوشتی، دکتر زبر کیا، - با اندک تصرف برگرفته شده است. این داستان بیان کننده ی کشاکش همیشگی نیکی و بدی و حاکمیت خوبی است و نشانگر این حقیقت است که نیک اندیشی سرانجامش رتکاری است و بدگالی بی تابایی می انجامد.

داستان خیر و شر

دو رفیق بودند به نام «خیر» و «شر». روزی آبگن سفر کردند، بر یک توشه ی راه و مشکلی پر آب با خود برداشتند و رفتند تا به بیابانی رسیدند که از گرما چون تیزی تافته بود و آبن در آن از تابش خورشید نرم می شد. خیر که بی خبر از این بیابان سوزان، آب های خود را تا قطره ی آخر، آشامیده بود و تشنه ماند اما چون از بد ذاتی رفیق خود خبر داشت، دم نمی زد؛ تا جایی که از تشنگی بی تاب شده دیده اش تارگشت.

سرانجام دو لعل کران بهایی را که با خود داشت، در برابر جرد ای آب به شر داد که داشت، بشر به سبب خست^{*} طینت^{*} آن را پذیرفت و گفت: از تو فریب نخواهم خورد. اکنون که تشنه ای لعل می بخشی و چون به شهر رسیدیم آن را بازمی ستانی چیزی به من بخش که برکت تو اتنی آن را پس بگیرم.

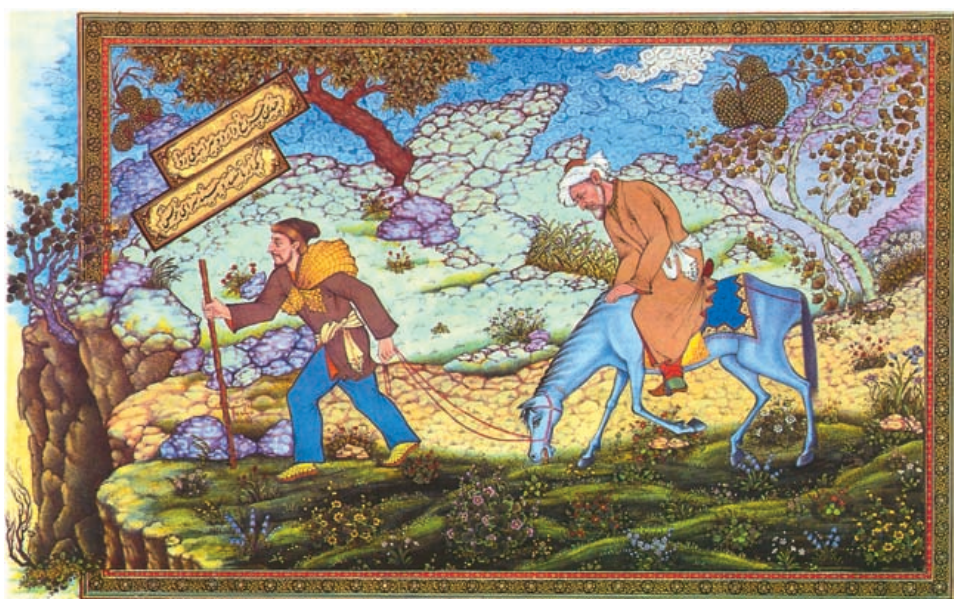
خیر رسید؛ منظورت چیست؟

گفت: چشم نهایت را به من بفروش.

خبرگفت: از خدا شرم نداری که چنین چیزی از من می‌خواهی؟ بیا و لعل دارا بستان و جرعه‌ای آب به من بده.

حالی آن لعل آبدار کشاد پیش آن ریکت آبدار ننهاد
گفت مردم ز تشنگی در یاب آتشم را بکش به نختی آب
شربت‌ی آب از آن زلال چو نوش یا به بنت بخشش یا بفروش
هر چه خیر التماس کرد، سود بخشید و چون از تشنگی جانش به لب رسید، تکلم گشت و:

گفت بر خیز تیغ و دشمنه* بیار شربت‌ی آب سوی تشنه بیار
دیدم‌ی آتشین من برکش و آتشم را بکش به آبی خوش
شکر که آن دیدم، دشمنه باز کشاد پیش آن خاک تشنه رفت چو باد
در صراغ دو چشم او زد تیغ نادمش گشتن چو صراغ دروغ



چشم تشنه چو کرده بود تپاه آب نداد و کرد بخت راه
جامه ورخت و کوبش برداشت مرد بی دیده راتنی بگذاشت

چوپان تو انگری که کوفتدان بسیار داشت. با خانواده‌ی خود از بیابان نامی گذشت و بر جای آب و گیاهی می‌دید. دو هفته‌ای می‌ماند و پس از آن گله را برای چرا به جای دیگری برد. از قضا آن روزها گذارش به آن بیابان افتاد. دختر چوپان به بخت و جوی آب روان شد و چشمه‌ای دور از راه برخورد. کوزه‌ای از آب پر کرد و همین که خواست به خانه باز گردد، از دور ناله‌ای شنید. بر اثر ناله رفت. تا مکان جوانی را دید. ناینکه برخاک افتاده است و از درد و شکنجی می‌نالند و خدای می‌خوانند پیش رفت. و از آن آب حنک چندان به او داد تا جان گرفت و چشم‌های کنده‌ی او را که سوزگرم بود، بر جای خود گذاشت و آن را محکم بست پس از آن جوان را با خود به خانه برد و غذا و جای مناسبی برایش آماده کرد.

شبانگاه که چوپان به خانه باز آمد، جوانی مجروح و بی‌هوش را در بستر یافت و چون دانست که دیدگانش از ناینایی بسته است، به دختر گفت: «دخت کنی در این حالی است که دارای دو شاخه‌ی بلند است. برک کیلی از شاخه‌ها برای درمان چشم نایناست و برک شاخه‌ی دیگر موجب شفای ضریعیان* است. دختر از پدر ملگت خواست تا چشم جوان را درمان کند. پدر بی درنگ مثنی برک به خانه آورد و به دختر سپرد. دختر آن‌ها را کوبید و فشرود و آبش را در چشم بپاشید. جوان ساعتی از دردی تاب شد و پس از آن به خواب رفت.

پنج روز چشم خیر بسته ماند و او بی حرکت در بستر آرمید چون روز پنجم آن را کشودند:
چشم از دست رفقه‌گشت دست شد بهینه چنان که بود نخت

خیر همین که مینایی خود را باز یافت به سجده افتاد و خدارا سکرگشت و از دختر و پدر مهربان او نیز سپاس گزاری کرد. ابل خان هم شادگشته پس از آن خیر بر روز با چوپان به صحرا می رفت و در نگهداری به او کمک می کرد و بر اثر خدمت و درست کاری هر روز نزد پدر و دختر عزیزتری شد.

چون مدتی گذشت خیر به دختر علاقه مند شد؛ زیرا که وی جان خود را به دست او باز یافته بود و پیوسته نیز از لطف و محبت او برخوردار می شد اما با خود می اندیشید که این چوپان تو آنکرا با این همه مال و منال* بر کز دختر خود را بطلبی* چون او نخواهد داد و چگونگی می تواند بی بیج انداخته و مال، دختری را بدین جمال و کمال به دست بیاورد و سرانجام عزم سفر کرد تا پیش از این دل به دختر فبندد.

شبانگاه قصد سفر را با چوپان در میان گذاشت و گفت: نور چشم از تو ست دل و جان باز یافته می تو. از خوان* توبسی خوردم و از غریب نوازی توبسی آسودم. از من چنان که باید سپاس گزاری بر منی آید بگر آن که خدا حق تو را داد کند. گرچه از دوری تو رنجور و گلین خوابم شد. اما دیر کبابی است که از ولایت خویش دور افتاده ام؛ اجازت می خواهم که فردا با داد به سوی خانگی خود غیرت کنم*.

چوپان از این خبر سخت اندوگین شد و گفت: ای جوان کجای روی؟ می ترسم که باز گرفتار رفیقی چون شربشوی بهین جا در ناز و نعمت بان.

جز یکی دختر عزیز مرا	نیست و بیارست چیز مرا
کرنهی دل به ما و دختر ما	بستی از جان عزیزتر بر ما
چنین دختری به آزادی	اختیارست کنم به دامادی

وآن چه دارم ز کوفتند و شتر دهمت تا ز مایه کردی پر

خیر که این خبر را شنید. شادمان شد و از سفر چشم پوشید. فردای آن روز جشنی برپا کردند و چوپان دختر خود را به خیر داد. خیر پس از رنج بسیار به خوش بختی و کام یابی رسید.

پس از چندی چوپان با خانواده‌ی خود از آن جایگاه کوچ کرد و خیر پیش از حرکت به سوی درختی که شفا بخش چشم‌های او بود رفت و دو انبان از برک‌های آن - یکی برای علاج صرع‌مان و دیگری برای درمان نابینایان - پر کرد و با خود برداشت و بختی به راه افتادند.

خانواده‌ی چوپان راه درازی را پیود تا به شهر رسید. از قضا دختر پادشاه آن شهر به بیماری صرع مبتلا بود و هیچ پزشکی از عمده‌ی درمان او بر نمی‌آمد. پادشاه شرط کرده بود که دختر خود را به آن کس بدهد که در دوشش را علاج کند و سر آن کس را که جمال دختر را ببیند و چاره‌ی دردش نکند. از تن جدا کند بزار آن کس از آشنا و بیگانه در آرزوی مقام و شوکت* سرخوش به باد دادند.

خیر با شنیدن این خبر کسی را نزد شاه فرستاد و گفت که علاج دختر در دست اوست ولی آن که طعمی داشته باشد. برای رضای خدا در این راه کمی کوشید. شاه بایل پذیرفت و گفت: «عاقبت خیر باد چون نامت» پس او را با یکی از نزدیکان به سرای دختر فرستاد.

خیر دختر را دید که بسیار آشفته و بی‌آرام است. شب خواب و نه روز آرام دارد. بی‌دکنت مقداری از آن برک‌ها را که همراه داشت. سایید و با آن شربت‌ی ساخت و به دختر خود را ندید. بین که دختر آن شربت را خورد. از آشفتگی بیرون آمد و به خواب خوشی فرو رفت. پس از سه روز بیدار شد و غذا طلبید. بشاه که این مرد را شنید.

بی درمک نزد دختر رفت و از دیدن او که آرامش یافته و بامیل غذا خورده بود بسیار شاد و شپس به دنبال
خیر فرستاد و به او خلعت* و زر و کوه بر فراوان بخشید.

از قضا و زیر شاد نیز دختری زیبا داشت که بیاری آبله دیدگاننش را تبا* ساخته بود. از خیر خواست که چشم
دخترش را درمان کند خیر باداردی شفا بخش خود چشم آن دختر زیبا را بینا کرد پس از آن خیر از نزدیگان شاد شد و هر
روز بر جایش افزوده می‌گشت تا آن که پس از مرگ شاد بر تخت شاهی نشست. اتفاقاً روزی با همسران او برای گردش
به باغی می‌رفت، در راه شمر را دید، او را شناخت و فرمان داد که در حال فراغت او را به نزدش بر بند چوپان،
که از ملازمان* او بود. شمشیر به دست شمر از شاد برد. شاد نامش را پرسید گفت: نامم بهشتر است.

شاد گفت: نام حقیقی خود را بگوی.

گفت: نام دیگر می‌گذارم.

شاد گفت: نامت شراست. تو آن نیستی که چشم آن تشنه را برای جبره‌ای آب بیرون آوردی و

کوهرش بودی و آب نداده با جگر سوخته در میان تنایش گذاردی؟ اکنون بدان که:

منم آن تشنه‌ی کمر برده*

بخت من زنده بخت تو مرده

تو مرا کشتی و خدای گشت

مقتل آن کز خدای گیر و پست

دو لطم چون خدا پناهی داد

اینم تاج و تخت شاهی داد

وای بر جان تو که بدگری

جان بری کرده‌ای و جان نبری

شچون داور گیر است. وی را شناخت و خود را به زمین انداخت و:

گفت ز نهار اگر چه بد کردم در بد من بسین که خود کردم
 نام من شتر است و نام تو خیر پس من اگر مناسب نام خود بدی کرده ام، تو نیز مناسب نام خود کنی کن.
 خیر او را بخشید و آزاد کرد اما چوپان که داستان ضبث طینت او را از دهان خیر شنیده بود وی دانست که خود
 او پیوسته موجب رنج دیگران خواهد شد، با شمشیر سرش را از تن جدا کرد.

گفت اگر خیر بست خیر اندیش* تو شری بجز شرت نیاید پیش
 دشمن خست و یافت آن کجور تعبیه کرده در میان کمر
 آمد آورد پیش خیر فراز گفت کوه بر کوه آمد باز

توضیحات:

۱. فوراً آن دو لعل درخشان را از لباس خود درآورد و در برابر آن سنگدل (شر) که با خود آب به همراه داشت، نهاد.
۲. تو راهزن جان شده‌ای، و برای هلاک دیگری اقدام کرده‌ای اما جان سالم به در نخواهی برد.

خود آزمایی:

۱. مقصود از «خاک تشنه» در بیت: «شر که آن دید، دشنه باز گشاد پیش آن خاک تشنه رفت چو باد» کیست؟
۲. محوری‌ترین پیام داستان چیست؟
۳. چرا «شر» از «خیر» چشم‌هایش را طلب کرد؟
۴. با مطالعه‌ی داستان هابیل و قابیل در قرآن مجید، چه وجه اشتراکی بین این دو داستان دیده می‌شود؟
۵. در بیت «آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز» مقصود از گوهر اول و دوم چیست؟
۶. داستان را بین ده تا پانزده سطر خلاصه کنید.
۷. آیا تاکنون داستان دیگری با این مضمون شنیده‌اید؟
۸. جمله‌ای بنویسید که در آن استعاره به کار رفته باشد.



به این دوبیت وقت کنید: سیاموزیم (۲)

شرکه آن دیدشند بازگشاد
پیش آن خاک تشنه رفت چو باد

دو چراغ دو چشم او زد تیغ
نآمدش کشتن چو چراغ و تیغ

دوبیت های بالا مقصود از «خاک» و «چراغ» چیست؟

آیا معنی لغوی و حقیقی آن ها مورد نظر شاعر بوده است؟

دوبیت اول مقصود از «خاک» همان «خیر» است؛ یعنی «خیر» که از نظر تواضع و افتادگی

مانند «خاک» است. دوبیت دوم، مصراع دوم نیز مقصود از «چراغ»، «چشم خیر» است؛

یعنی «چشم خیر» که از نظر دشمنی کی مانند «چراغ» است. همان طور که می بینید، شاعر ابتدا تشبیه

دو چیز پرداخته است پس به سبب شباهت زیاد آن دو به یک دیگر یکی را (طرف اول)

حذف کرده تا شباهت را تا مرحله ی کمی شدن نشان دهد.

به این گونه تصویرهای خیال انگیز «استعاره» می گویند.

«استعاره» همان تشبیه است که در دوره ی راجهنایی آموخته اید؛ با این تفاوت

که در «استعاره» یک طرف تشبیه (مثنی یا مثنیّه) ذکر نمی شود.

مثال برای حذف مثنیّه: چهره اش سگفت (چهره به کل تشبیه شده است)

مثال برای حذف مثنیّه: آبشاری طلایی برشانه هایش ریخته بود (کیوان به آبشار تشبیه شده است)

طوطی و بقال

یکی از متون مهم و ارزشمند ادبی عرفانی فارسی، مثنوی منقوی مولانا جلال الدین رومی است. در این مثنوی بیست و شش هزار بیت که در شش دفتر فراهم آمده است، مطالب نغز و لطیف عرفانی و اخلاقی با شیوه‌ی تشبیل و حکایت بیان شده است.

داستانی که می‌خوانید از دفتر اول مثنوی انتخاب شده است. در این داستان برف، نشان دهنده زبان دانا و ادستی داور می‌باشد و غیر منطقی است. بهرچنین پر سیز از شتاب و اشتباه در قصه است و شکام مشابهی تبار و پدید آمده است که در قالب داستانی زیبا بیان شده است.

بود بقتالی و دی را طوطی	خوش نوایی، سبز گویا طوطی
در دکان بودی نمکباز دکان	نکته گفتی با همه سوداگران*
در خطاب آدمی ناطق بدی	در نوای طوطیان حاذق بدی
جست از صدر دکان سویی گریخت	شیشه‌های روغن گل را بریخت
از سوی خانه بیامد خواجه اش	بر دکان نشست فارغ، خواجه اش
دید پر روغن دکان و جامه چرب	بر سرش زد، کشت طوطی گل ز ضرب*
روزگ چندی سخن کوتاه کرد	مرد بقتال از ندامت آه کرد

ریش برمی‌کند و می‌گفت: ای دریغ
دست من بشکسته بودی آن زمان
بدیه ما می‌داد بر درویش را
بعده روز و سه شب حیران وزار،
می‌نمود آن مرغ را بر کون شگفت،
جو قیسی* سر بر بند می‌گذشت
طوطی اندر گفت آمد در زمان
از چه ای کل با کلان آیمستی؟
از قیاسش خنده آمد خلق را
کار پاکان را قیاس از خود گیر
جمله عالم زین سبب کمر آید
هر دو کون ز نور خوردند از محل
هر دو کون آهویک خوردند و آب
هر دو نی خوردند از یک آبخورد

گفتاب نعمتم شد زیر مرغ*
چون زدم من بر سر آن خوش زبان
تا بسابد نطق مرغ خویش را
بر دکان بنشسته بد نویسد وار،
تا که باشد کا نذر آید او به گفت،
با سر بی‌موجود پست طاس* و پشت
بانگ بر درویش زد که: بی، فلان
تو مگر از شیشه روغن ریختی؟
کو چو خود پنداشت صاحب دلق* را
گر چه ماند در بنشستن شیر و شیر^۲
کم کسی ز ابدال* حق آگاه شد
لیک شد ز آن نیش وزان دیگر عمل
زین یکی سر کین شد و زان به شک نام
این یکی حسالی و، آن پر از سحر

صد هزاران این چنین اشته*مین فروشان بهقتاد ساله راه بین
چون بسی املیس آدم روی بست پس به بردستی نشاید داد دست

توضیحات:

۱. نکته گفتن: شوخی کردن
۲. برای طوطی کارهای شگفت‌آمیز نشان می‌داد (ادا و شکلک درمی‌آورد) تا شاید سخن بگوید.
۳. کار و عمل مردان حق را با کار و عمل خود مقایسه نکن هر چند که دو کلمه‌ی شیر جانور و شیر خوردنی در نوشتن یکسان هستند.
۴. مردم جهان از چنین سنجش‌ها و قیاس‌های ناروایی به گمراهی افتادند، کم‌تر کسی است که مردان حق را بشناسد و به مرتبه‌ی آنها بی‌برد.

خودآزمایی:

۱. رابطه‌ی دو بیت زیر را با متن درس بیابید.
آن یکی شیر است اندر بادیه و آن دگر شیر است اندر بادیه
آن یکی شیر است کادم می‌خورد و آن دگر شیر است کادم می‌خورد
۲. ارتباط آخرین بیت درس را با داستان تشریح کنید.
۳. چرا قیاس طوطی خنده‌آور بود؟
۴. آیا می‌توانید نمونه‌ای دیگر از قیاس نابه‌جا (شبهه قیاس طوطی) بیابید؟

بیاموزیم (۳)

در درس طوطی و بقال، تضاد و شباهت زود و نادرست با استفاده از حکایتی زیبا مورد نقد و سرزنش قرار گرفته است.

به این گونه حکایات که نتیجه‌ی آن نامی تواند سرشتی برای موارد مشابه باشد، تشبیه می‌گویند. به کمک تشبیه می‌توان بسیاری مفاهیم را به روشی منتقل کرد. مولانا برای بیان مطالب اخلاقی و عرفانی خود از تشبیه بسیار بهره گرفته است. این تشبیه‌ها، اغلب داستان‌ها و مثل‌های ساده و عامیانه هستند.

آورده اند که ...

یکی از معاریف، گوسپندان داشت و هر روز شیر آن گوسپندان بدوشیدی و آب بسیار بر آن ریختی. [شبان] گفتی ای خواجه خیانت مکن که عاقبت آن وخیم است. خواجه بدان التفات نکردی. روزی گوسپندان در دامن کوهی بودند. ناگاه در آن کوه بارانی عظیم آمد و سیلی روان شد و جمله‌ی گوسپندان را ببرد. شبان به نزدیک خواجه آمد، خواجه گفت: چرا گوسپندان را نیوردی؟ شبان گفت: آن آب‌ها که با شیر می‌آمیختی جمله جمع گشت و سیل شد، بیامد و گوسپندان را برد تا عاقلان را معلوم شود در خیانت برکت نیست.

محمد عوفی

آب زئید راه را

آب زئید راه را همین که نهار می رسد
 راه دبید یار را، آن مه ده چهار را
 مرده دبید باغ را بوی بهار می رسد
 کز رخ نور بخش او نور نثار می رسد
 عنبر و مشک می دم، بخش یار می رسد
 غم به کناره می رود، مه به کنار می رسد
 ماچه نشسته ایم پس، شه ز شکار می رسد
 سزه پیاده می رود، غنچه سوار می رسد
 روح خراب و هست شد عقل خار می رسد
 زان که زلفت و کوی ما، کرد و غبار می رسد
 از غزلیات شمس

فصل سوم: ادبیات پایداری

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با مسائل و جلوه‌های اساسی ادبیات پایداری
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادب پایداری
۳. آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان برجسته‌ی ادب پایداری
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات پایداری

ایستادگی در برابر بیدادگری ها و نظام های ظالم، در تاریخ جمعی ملت ها و جامعه ها دیده می شود. هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد داخلی یا تجاوز بیگانگان برمی خیزد، از سروده ها و نوشته های بهره می گیرد که موضوع اصلی آن ها دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است. این نوع سروده ها و نوشته ها راه ادبیات پایداری «یا» ادب مقاومت می گویند.

در ادبیات پایداری، «اصلی ترین مسائل عبارت اند از:

۱. دعوت به مبارزه و تحمل سختی ها و مشکلات آن

۲. بیان بیدادگری ها و تصویر چهره های بیدادگران

۳. ستایش آزادی و آزادگی

۴. نشان دادن افق روشن پیروزی که ره آورده قلمش، وحدت، بمدلی و مبارزه می متمرکز است.

۵. ترسیم مطلوبیت مردم



۶. بزرگداشت و تپایش مردم مبارز و شهیدای راه آزادی

بهترین نمونه های ادبیات پایداری را در ادبیات هشت سال دفاع مقدس، ادبیات فلسطین و کشورهای
امریکای لاتین می توان یافت. اگر بادی می وسیع تر به ادبیات پایداری بکنیم، همه ی سرودها و نوشته های
شورائیکیزی که در طول تاریخ، بیدادگری و بیدادگران را محکوم کرده اند و آزادگی و آزادگان را ستودند،
جزء ادبیات پایداری خواهند بود.

در طول این فصل و سال های آینده با نمونه های از آثار ادب مقاومت آشنا خواهیم شد.

گل مایي که دنسیم آزادی می سکند

نوشتی زیر یادگار یکت و اقد از بزاران و قایح و جلوه های از جلوه های نهفت
مقدس ملی است که برای استقلال و آزادی کشور خویش به پا خاست و یاد آور روزهای قبل از
پیروزی انقلاب اسلامی ایران است یعنی روزهای قیام و پیام امام زره. روزهای عروج
مردان و زنان حق جو. این پرندگان بکت بال آزادی. روزهای پر شور و سرشار از ایثار و
سکوه. نویسندگی معاصر. خانم یسین دانشور. همسر زنده یاد جلال آل احمد. چند روز قبل از
پیروزی انقلاب اسلامی ایران. این خاطرات را ثبت کرده است.

ساعت هشت شب: نصف دو ردیفی طویل برای ابدای خون از راه روی بایرستان تا مکر کش
خیابان باقرخان ادامه دارد. از دو حاتم است و مهربانی می گویند جلوی دانشگاه تهران، بی چل نگر کشته شده اند و زنجی
زیاد است. آبولانسی آژیر کشان می آید و دارد بیمارستان می شود پیر مردی جوانی. روی دوش است.
خودش رنگت به رونما دارد اما روی صورت جوان خون دلگه بسته می روند تو همه با هم حرف می زنند. دودل می کنند.
سیاست می بافند و از انتظار برای امام می گویند. هیچ کد ایشان نکل و کراواتی نیستند. زن با بعضی روسری
دارند و بعضی چادر و بعضی هیچ. خانمی می گوید: چار چار است. به قول اخوان «بواسن ما جوان مردانه سرد است».
یادم به راه پیمایی چند روز پیش می افتد که جوان مای ترک زبان هم وطنم پا مارا به زمین می کوفتند و باشت های

کرده کرده، ترکی سرودی خوانند و موجب می‌شوند که قلب ما تندتر بزند و سر ما را اندوه شود. جوانی که جلوتر از من
 ایستاده، تازه پشت لبش سبز شده، ریفش کمی از خودش بزرگ تر است. می‌گوید: «صبح روی سکم با ما تیکت
 نام و نام فایمل و شماره‌ی تلفنم را نوشتیم». ریفش می‌گوید: «من دو رکعت نماز شهادت خواندم و شناسنامه‌ام
 را تو حیم گذاشتم؛ اگر شهید شدم...». جوان بلند بالایی که سیل بور دارد و کاپشن خاکستری تنش است،
 از بیمارستان درمی‌آید. ریفش کاپشن قرمز پوشیده، دست بمید مکرر می‌گیرند. ریفش توضیح می‌دهد، این بار
 سوم است که خون داده؛ خوش (O) است؛ صورت جوانی که خوش (O) است، گل انداخته؛ آنکار تب دارد.
 می‌گوید: «پنبه و شیرو و ایوم ده و آنتی بوتیک می‌خواهند. خون به اندازدهی کافی دارند. فکر می‌کنم، به زودی
 اعلام کنند که...». مرد میان سالی بار و پوشش سفید مزین به گل‌های خون از در بیمارستان بیرون می‌آید و
 داد می‌زند: «خون به اندازدهی کافی داریم. شیرو... یک نفر با شتاب می‌آید و یک بلندکوی دستی به دستش می‌دهد.



زن و مرد و پیر و جوان دوان دوان به راه می افتند. ماشین با بوق می زند، موتور سیکلت ها تاپ تاپ صدای کنند، طولی نمی کشد که با پاکت های شیر، بابت های پنجه دست، بابت های دوا، جمع آوری شده از خانه ها، دارو خانه ها و فرد شگاه ما بر می گردند. و ایوم ده و آنتی بیوتیک پیدا نکردند. دختر جوانی نفس زمان از راه می رسد: یک شیشه دستش است، و ایوم پنج ماد بزرگ است. دوتا برایش کنار گذاشته: آخر فردا، شب، روز قتل است بگن است دواخانه بابت باشد.

آن جمعی خونین دیگر (۱۷ شهریور) برای زخمی های لازم بود. نزدیکی های بیمارستان در خانه ی بمبونی رازدم، خانم ازمنی بود؛ بر چه یخ در یخچالش داشت. داد و یخچال را خالی کرد و از ظرف های آب پر کرد. گفت: «یخ که بست برایتان می آورم». پریدم: «آب بندوانه دارید؟ طولی نکشد که بمایه یایش با لکن های پرازیخ و چند پارچ آب بندوانه به بیمارستان آیدند چند تا شان بم سوپ جو جو و کمپوت آورده بودند.

این مهربانی ها را کی و کجا دیده؟ آن بم از مردمی که تمام عمر در لاک خودشان بودند. دختری را می شناسم که پسر جوانی بل داده بودش به طرف جوی آب تا مادرش نباشد و خودش تیر خورده بود. جوان های بسیاری را می شناسم که سرشان را از یخ تراشیده اند تا سربازانی که به مردم پناهنده شده بودند، بزنند...

آن چه در دوران ماروی می دید، شعر عظیمی است و قالب شعر برایش برانده تراست. دنبال قافیه و ردیف نگردید: شعر ناب است. بعد ما معلم ما موضوع اشا خوانند داد که ایمان مهم تراست یا گفتند؟

در تاریخ کشورمان چه بسیار به مبارزانی سیاسی بر می خوریم که بر چند کوشش شده در تاریخ کشان کنند اما سخت حضور دارند و پیدا هستند. در هنر و ادب ایران، در ادبیات فارسی پیش از مشروطیت به تعداد معدودی

برمی خوریم که سعی کرده اند. مذکر سی خلقت را از زیر پای قزقل ارسلان بکشند. و در دوران مشروطیت چه بسیار روزنامه نگار و شاعر و نویسنده که تا پامی جان مبارزه کردند و این به آن نشان که وقتی نسیم آزادی می وزد، بسیار گل باخوابند گفتند. خوش بختانه قطار سریع السیر مردم به طرف انقلاب راه افتاد و بنرمندان بسیاری خود را به قطار رساندند و با مردم نشستند و قلبشان با قلب مردم مهربانگی یافت و برهم نفس مردم کرشان کرد.

این روزها در روزنامه با نام های تازه برمی خوریم ولذت می بریم. یک طراح با معرفت، دو تفکنت به دست دو تاثیر پشت بهم کرده ای آرم تلویزیون داده بود من خطا کردم و وقتی امام آمد، دو تامل به دست شیر داد و بودند که دیدیم حکومت چه طور به کل نا کج دهنی کرد.

بزار دعا بر لب و بنزار امید در دل دارم. امیدوارم حماسه ها و شادت ها و مبارزات و جان فشانی های مردم تخیلی در خور کام بیاید. بر سر ستادام و دل های بچی خوش با د این مردم چه آریایی چه غیر آریایی از نژاد شریف انسانی اند. امیدوارم و دعای کنم که گل های اندیشه و فکر بر حق، خرمن خرمن بکشند و قانون اساسی میابد برای اشاعه ای آزادی و عدالت و انصاف و تقوا و دانش. امیدوارم و دعای کنم که بنرمندان ماکه راه خودشان را یافته اند. آن را ادامه بدینند و قلبشان بهم چنان با قلب مردم بقید و صدای آن ها، آوای مردم رنج کشیده باشد و قلم و قلم مو و آسنگ و تیشه می مصاحشان جز به راه حق نرود. امیدوارم و دعا می کنم که خسته و دل سرد نشویم و رنج مشترکی که یاد کار قرون است و دل هایمان را به هم نزدیک کرده و شاعر ایمان را واحد کرده و جهت مبارزه را متکل کرده و توام و وحدت بخشیده. به پایان برسد اما مهربانی دل ما و هم بسکتی ما و گذشت های چ کاه به حاتم نرسد. جمعی ما و میش از همه. روشن فکران و بنرمندان بایستی بادل سوزی و مروت

و عاری از غلبه زندگی به این بذر آسب پذیر که مردم ایران پاشیده اند و با خون خودشان آن را آبیاری کرده اند، آب پاک و نور و جوای سالم برسانند تا دختی سایه کتر گردد.

بقل از روزنامه کیهان، بهمن ۱۳۵۷

بادیو یاده شب در آویخت ایم در کام فلق بادوی خون ریخت ایم
از باد و سحر نشان ما را جوید ما با نفس صبح در آینه ایم
حسن حسینی

توضیحات:

۱. نام هشت روز زمستان که چهار روز آن آخر چله‌ی بزرگ (هفتم تا دهم بهمن) و چهار روز آن اول چله‌ی کوچک (یازدهم تا چهاردهم بهمن) است؛ از هفتم تا چهاردهم بهمن ماه.
 ۲. به سن نوجوانی رسیده، پشت لبش مو روییده.
 ۳. صورتش سرخ شده است.
 ۴. شنبه روز عاشورا است؛ عامه‌ی مردم روز عاشورا را روز «قتل» گویند.
 ۵. در فکر زندگی روزمره‌ی خود و مشکلات خویش بوده‌اند.
 ۶. گردن‌کشان را از قدرت بیندازند؛ از تخت به زیر کشند.
- اشاره دارد به این بیت از سعدی (چه حاجت که نه کرسی آسمان - نهی زیر پای قزل ارسلان) که در اعتراض به این بیت ظهیر فاریابی (نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای - تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد) سروده شده است.

خود آزمایی:

۱. نویسنده کدام واقعه‌ی روزگار ما را به شعر مانند کرده است؟
۲. جمله‌ی «ایمان مهم‌تر است یا تفنگ» را با جمله‌ی «خون بر شمشیر پیروز است.» مقایسه کنید و درباره‌ی آن‌ها یک بند (پاراگراف) بنویسید.
۳. منظور از «گل‌هایی که در نسیم آزادی می‌شکند» چیست؟
۴. منظور نویسنده از «هنرمندان بسیاری خود را به قطار رساندند» چیست؟
۵. نویسنده هنرمندان را مقدم بر مردم می‌داند یا مردم را راه‌نمای هنرمندان؟

بازگشت سکو بنده امام خمینی از راه او پیروزی انقلاب اسلامی. بازتابی گسترده در نوشته‌ها،
سروده‌ها و آثار هنری داشته است.

شعر نیز برگرفته از کتاب، مثل چشمه مثل رود، اثر شاعر معاصر، قیصر امین پور، است.
داین شعر شاعرانته انضامی تاریکین قبل از انقلاب را ترسیم می‌کند و پس از آن با تعبیر
تابش نور از شرق، بازگشت امام خمینی را به تصویر می‌کشد.

خط خورشید

شب، شبی بی‌کران بود

دفر آسمان پاره پاره

برک بازرد و تیره

فصل فصل حنزان بود

برستاره

حرف خط خورده ای تار

در دل صفحه‌ی آسمان بود

کرچه کابی شسابی
مشق های شب آسمان را
زود خطمی زد و محومی شد
باز در آن هوای مه آلود
پاک کن های از ابر تیره
خط خورشید را پاک می کرد

ناگهان نوری از شرق تابید
خون خورشید
آتشی در شفق زد
مردی از شرق برخاست
آسمان را ورق زد

توضیحات:

۱. آسمان (خوبی‌ها و پاکی‌ها) مانند دفتری بود که آن را پاره پاره کرده باشند.
۲. «شهاب» استعاره از مبارزانی که می‌درخشیدند اما به زودی آن‌ها را خاموش می‌کردند (می‌کشتند).

خودآزمایی:

۱. در شعر خطّ خورشید، چند نماد و نشانه را مشخص کنید.
۲. این شعر در چه قالبی سروده شده است؟
۳. دو نمونه از (تشخیص) را در شعر بیابید.
۴. یک بند (پاراگراف) درباره‌ی این مصرع بنویسید:
«آسمان را ورق زد.»
۵. دو بیت از شعرهای این کتاب را که دارای آرایه‌ی «مراعات نظیر» باشد، انتخاب کرده و بنویسید.

بیاموزیم (۴)

اگرشاعر مجموعه‌ای از کلمات را که با هم نوعی تناسب و ارتباط دارند، در بیت یا ابیاتی از شعر خویش بیاورد، می‌گوییم که از آرایه‌ی «مراعات نظیر» استفاده کرده است؛ مثلاً در شعر خطّ خورشید، شاعر اصطلاحات و کلمات در سه‌امی مانند شفق شب، خط زدن، پاک کن و... را در یک بند با هم آورده و بر زیبایی و تأثیر شعر خود افزوده است.

نمونه‌ای از کاربرد این آرایه را سال گذشته در شعر زیر از حافظ خوانده‌اید:

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد چشم ز کس به شقایق کمران خواهد شد

در این بیت بین ارغوان سمن، کس و شقایق که نام گل‌هایی هستند، مراعات نظیر

وجود دارد. اگر از این آرایه، به‌زمن‌مانه و به‌جا استفاده شود، بر زیبایی و گیرایی شعری افزاید.

کفتم غم تو دارم...

کفتم غم تو دارم کفتم غمت سر آید
کفتم که ماه من شو کفتم اگر بر آید
کفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز
کفتم ز خوب رویان این کار کم تر آید
کفتم که بر خیالت راه نظر بینم
کفتم که شبر و ست او از راه دیگر آید
کفتم که بوی زلفت کمره عالم کرد
کفتم اگر بدانی هم اوت رهبر آید
کفتم خوشا بوائی که باد صبح خیزد
کفتم حنث نسبی که ز کوی دلبر آید
کفتم که نوش لعلت مارا به آرزو گشت
کفتم تو بندگی کن کاو بنده پرور آید
کفتم دل رحمت کی عزم صلح دارد
کفتم کوی باکس تا وقت آن در آید

کفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آید

کفتم خموش «حافظ» کاین غصه هم سر آید

شیدیند مرتضی آوینی استولده ۱۳۲۶- شهادت ۱۳۷۲ در منگه ی کله ا از خدمت گزاران صدیق انقلاب اسلامی ایران فیلم ساز و سرودیر مجلدی سوره بود. از آثار اوی توان به مجموعه بر نامه های کمونیونی، خان کزیده ها، جیتت... روایت فتح، و سراب، اشاره کرد. نوشتی زیر نونهای از من کی از فیلم های «روایت فتح» است که همراه با صدای کرم و محزون اواز سیاهی جمهوری اسلامی ایران پنجس می شد.

در یادلان صف شکن

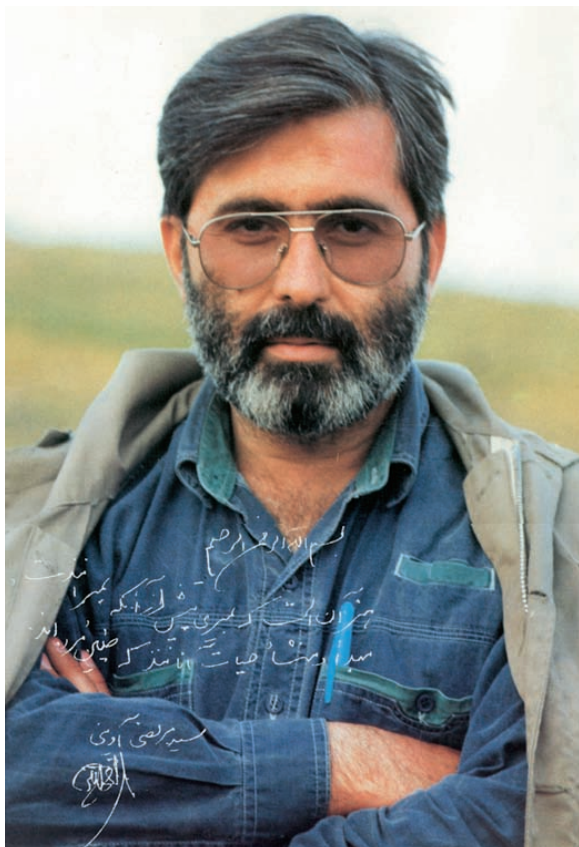
غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه ی اروندرود

غروب نزدیک می شود و تو کونی تقدیر تاریخی زمین از همین حاشیه ی اروندرود جاری می گردد و کبره راستی جزاین است؟ تاریخ بیشت* باری تعالی است که از طریق انسان باجه انجام می رسد و تاریخ فردای کرده ی زمین بر ویسلی این جوانان تحق می یابد؛ همین بچه های که اکنون در حاشیه ی اروندرود گرد آمده اند و با اشتیاق منظر شب بستند تا به قلب دشمن تازند.

بچه ها، آما و سلخ، با کولر شتی و پتو و حلیه های نجات، در میان نخلستان های حاشیه ی اروند، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظاری می کنند بعضی ما وضوی گیرند و بعضی دیگر پیشانی بند های راکه روی شان نوشته اند «زائران کربلا» بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از بچه ها کوشی خلوقی یافته اند و کشته ی خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سرپای زندگی خویش را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند: «حق الله را خدای بخشد آما دای

از حق الناس... «و توبه ناکاه دست می لرزد؛ آیا وصیت نامه‌ات را تنظیم کرده‌ای؟

از یک طرف بچه‌های مندی جسد آخرین کارهای مانده را راست و ریس می‌کنند و از طرف دیگر نکان دار و قایق‌هایشان را می‌شویند و با دقتی عجیب همه چیز را واری می‌کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ و سایر سنگین راه‌سازی را بار شناور ناکرده اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن، آن‌ها را به آن سوی رودخانه‌ی اروند حمل کنند و سخته‌ها نیز همان بچه‌های صمیمی و بی‌حکف* و متواضع و ساده‌ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمع و محل کارت و این جا و آن جا می‌بنی... اما در این جا و در این ساعات، به‌مدی چیزهای معمولی حقیقتی دیگر



می یابند. تو کوی ایشا کجینده بیانی از رازهای سگفت خلقت بستند اما تو تا به حال در نمی یافته ای.

داین جا و در این محلات، دل با آن چنان صفائی می یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می کاشته است، اسب سربازی است در خدمت ولی امر. به راستی آیامی خوابی سربازان رسول الله (ص) را بشناسی؟ بیا و بین آن رزمنده، کشا و رزاست و این یک طلبه است و آن دیگری در یک معازره می کلم نام، در یکی از خیابان های دور افتاده می مشغول بنیات فروشی دارد و به راستی آن چیست که بومی ماراد این جا، در این نخلستان با کرد آورده است؟ تو خود جواب را می دانی، عشق.

این جاسوله* ای است که کردان عبد الله آخرین محلات قبل از شروع عملیات را در آن می گذرانند. این ها که یکدیگر را در آغوش گرفته اند و اسب می ریزند، در یادلان صف شکنی بستند که دل شیطان را از زعب* و وحشت می لرزانند و در برابر قوه ی الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی میش به شروع حمل مانده است! این جا آینه ی تجلی* بومی تانج است. چه می جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می جویی؟ انسان؟ این جاست. بومی تانج این جا حاضر است: بد* و نشین* و عاشورا این جاست.

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه - کناروی اروند

بنوزننا از نم باران آکنده است اما آفتاب فتح در آسمان سیدی مونسین دخششی عیب دارد. دیشب در همان ساعات اولی می عملیات خطوط دفاعی دشمن یک سره فرو ریخت پیش از بمه خواص ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فرج و توسل به حضرت زهرا می مرضیه، س، به آب زدند و خط را کشودند و آن گاه

خیل قایق ها و شناور ها به آن سوی اروندروان شدند نصف طول رزمندگان تازه نفس به آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است - وسعت جبهه‌ی فتح رابه سوی فتوحات آینده طی می کنند و خود را به خط مقدم می رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن ها را می بینی که فاتحانه، اما با بمان تواضع و سادگی همیشگی بی غرور، بعد از شبی پر حادثه بازمی گردند... و به راستی چه قدر سگفت آور است که انسان در متن عظیم ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردم داران این تحول زندگی کند و از نسیم و غنلت برکزد نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می کند.

آن تابا اشتیاق از میان گل و لایی که حاصل جزر و مد آب خور* است خود را به قایق های رساننده و سطل رابه سوی جبهه های فتح ترک می کنند. طلبی جوانی بایک بلندکوی دستی بهم چون وجدان جمع، هنمای نفوس



را با یاد خدا مطهر می‌کند و دایم از بچه تا صلوات می‌گیرد. دشمن در برابر ایمان جنود خدا مشکلی به ماشین چمپدی
 جنک است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیمای دشمن در پی تلافی شکست برمی‌آیند؛ حال آن که
 در معرکه‌ی قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت زده است
 که چگونه ممکن است کسی از مرکب نهراسد؟ کجا از مرکب می‌هراسد آن کس که به جاوداکنی روح خویش در جوار رحمت
 حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز بیدی راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی
 است بر جبهه‌ی شتابانی، وقتی «سوره» می‌توان «تثیل و فاداری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک
 اگر برود دست تو نیز بیدی راه خدا شود؟ این تا که نوشته‌ام وصف حال رزمندگان است که
 بایک دست و یک آستین خالی «خور» ایستاده است بگفتن دو برین دانش نشان می‌دهد که
 کت تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانه‌ی مرداکنی است
 و این که او به عمدی که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چسبیت آن عمد؟ «بباد امام را تنها بگذار».
 دخط، دیگری با دشمن ادامه دارد. دشمن برده‌ی ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای.
 در زیر آن آتش شدید، بولد و زرجی جواد خاک ریزی زند. بر کوبی از آتش نشسته است و کوبی از خاک را
 جابه‌جایی کند و معنای خاک ریز هم آن کا و تقسیم می‌شود که در میان یک دشت بازگرفار آتش دشمن باشی.
 یک رزمندگی روستایی فریانی در میان خاک نشسته است و بایک پیل دستی برای خود سنگری سازد. آن تا
 چه آنسی با خاک گرفته‌اند و خاک مله‌فقر مخلوق در برابر غنای خالق است معنای آن که در نماز پیشانی بر خاک
 می‌گذاری. همین است و تا با خاک آنس گیر می‌رایی به مراتب قربت* نداری برو به آن تا سلام کن؛

دستان را بشار و بر شانه‌های پنهان بوسه بزن. آن با مجاهدان راو خدا و علم داران آن تحول عظیمی
 بستند که انسان امروز را از میان تغییر می دهد. آن تا تاریخ آینده‌ی بشریت را می سازند و آینده‌ی بشریت
 آینده‌ای الهی است.

پرتل از مجله‌ی ادبیات و آسانی شماره‌ی ۱۲ - مهر ۱۳۷۲

خودآزمایی:

۱. به عقیده‌ی نویسنده، تقدیر تاریخی زمین از کجا و به دست چه کسانی جاری می‌شود؟
۲. به نظر نویسنده، حقیقت اشیا در جبهه‌ها چگونه تجلی می‌یابد؟
۳. نمونه‌ای دیگر از خاطرات جبهه و جنگ را در کلاس بخوانید.
۴. دو نمونه از توصیف‌های نویسنده را درباره‌ی رزمندگان بیابید و بنویسید.
۵. چند فیلم سینمایی را نام ببرید که در آن‌ها صحنه‌هایی از هشت سال دفاع مقدّس به تصویر کشیده شده است.
۶. نویسنده در کدام جمله از مفهوم آیه‌ی «أَلَا بَدْرُ اللَّهِ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ.» استفاده کرده است؟

دریا

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کلام درون دشت شب خفته است
 دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر، خوابش آشفته است

شعری که کنی

یکی از بخش های ادبیات پایداری ، سروده ها و نوشته های مربوط به هشت سال
دفاع مقدس است . آن چمی خوانید سروده ای است در قالب نیایی آزاد ، از شاعر معاصر
محمد رضا عبدالملکیان که از مجموعه ی «ریشه در ابر» انتخاب شده است .

پاسخ

تو چه برای منی؟

پسرمی پرسد:

من نصرتکم در دشت

کوله بارم بر پشت

بند پوتینم را محکم می بندم

مادرم

آب و آئینه و قرآن در دست

روشنی در دل من می بارود



پسرم بار و گرمی پرسد:
- تو چرا می جنگلی؟
با تمام دل خود می گویم:
- تا چراغ از تو نگیرد دشمن

خود آزمایی:

۱. شاعر در این شعر، به چه سنتی اشاره دارد؟
۲. مقصود از «روشنی در دل من می بارد» چیست؟ نهاد آن کدام است؟
۳. منظور شاعر از چراغ چیست؟
۴. معادل «از صمیم قلب» را در کدام مصراع شعر می یابید؟
۵. «بند پوتین را محکم بستن» کنایه از چیست؟
۶. شعر سنتی با شعر نو چه فرقی دارد؟

بیاموزیم (۵)

اکنون بار دیگر، به شعر «پاخ» توجه کنید: مصراع های بریت در مقایسه با شعر مولوی، «باتو یاد چ کس نبوذ روا»، کوتاه و بلند می شود. بر دو شعر دارای وزن بستند اما در شعر «پاخ» تنها برخی از ابیات قافیه دارند (پشت پشت) .

به این گونه اشعار که وزن و کاه قافیه هم دارند و در آن با طول مصراع با هم مساوی نیست، «شرنو» یا «شعریایی» گفته می شود.

در سال های گذشته، با نمونه هایی از شعریایی چون «آب را گل کنیم» از «سهراب سپهری» و «راز زندگی» از «قصر امین پور» آشنا شده ایم.

آورده اند که ...

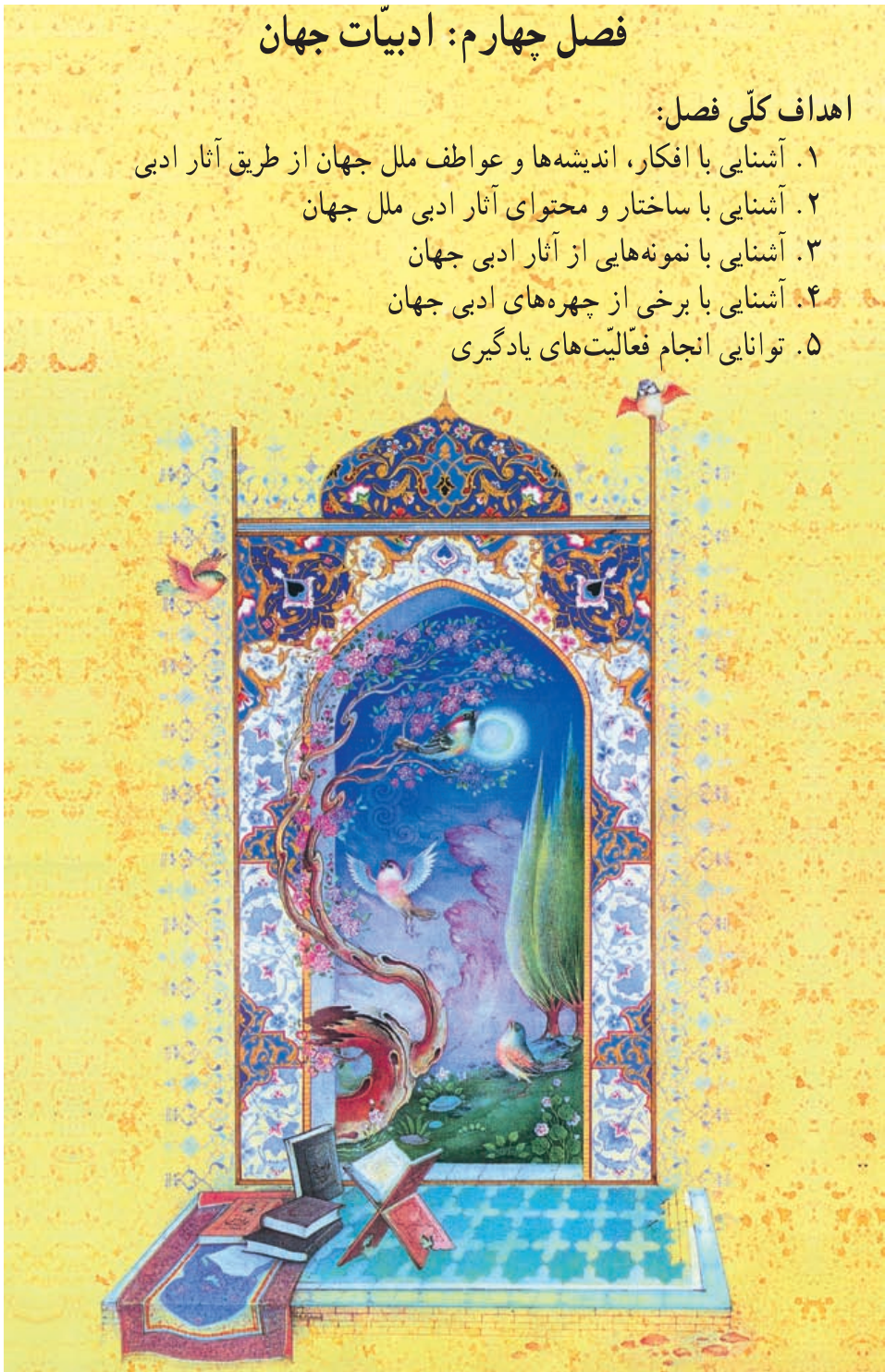
شبی سی و چند کس از درویشان و جوانمردان نزد بوالحسن انطاکی جمع شدند و او را گرده ای دو سه نان بود چندان که پنج مرد را دشوار بس باشد. نان ها همه پاره کردند و چراغ بکشتند و بر سفره نشستند تا نان خورند و هر یکی دهان می جنبانید تا دیگران پندارند که همی خورد چون سفره برداشتند نان بر حال خود بود و هیچ یک نخورده بودند جهت ایثار به دیگران.

تحفة الاخوان عبدالرزاق کاشانی

فصل چهارم: ادبیات جهان

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با افکار، اندیشه‌ها و عواطف ملل جهان از طریق آثار ادبی
۲. آشنایی با ساختار و محتوای آثار ادبی ملل جهان
۳. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی جهان
۴. آشنایی با برخی از چهره‌های ادبی جهان
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات جهانی

ادبیات برملت، بازتاب و چکیده‌ی نیش ما، احساسات و باورهای آن ملت است. مطالعه‌ی آثار ادبی جهانی نه تنها ما را با اندیشه و احساس دیگر ملت‌ها آشنای سازد بلکه تفاوت ما، وجوه مشترک، تأثیرپذیری ما و تأثیرگذاری ما را نیز آشکار می‌کند. چهره‌ها و آثار نویسندگان و شعرای بزرگ را به ما می‌شناساند و مرزهای احساس و اندیشه‌ی ما را گسترش می‌بخشد. ترجمه‌ی آثار برجسته‌ی ادبی جهان، از شمار نخستین و بهترین ترجمه‌های مترجمان ما بوده است. این مترجمان زبردست علاوه بر این که ما را با آثار و انکار بزرگان جهان آشنای سازند، چهره‌های «دخشان ادبی ما را نیز به جهانیان معرفی می‌کنند. همان گونه که ادبیات ما، دوره‌ها و مراحل را پشت سر نهاده ادبیات دیگر ملت‌ها نیز دوره‌هایی را گذرانده است که در این فصل و سال‌های آینده با این دوره‌ها بیشتر آشنا خواهیم شد.

یونان کرسٹف فریڈریش شیلر ۱۷۵۹-۱۸۰۵ میلادی، از بزرگ ترین شعراى آلمانى است
 او در طول عمر کوتاه خود آثار فراوانى خلق کرد. برضى اورا ہاکوتہ شاعر بزرگ آلمانى ہم سنگت برابر
 مى دانند. سرودہ های شلر شهرت بسیار دارند. بعضى ادبى زیرا مشهورترین تعلقات اوست.

مسافر

دل مى خواہد بر بال های باد نشنم و آن چہ را کہ پروردگار جهان پدید آورد، زیرا کہ از مہ تا مکر روزى
 بہ پایان این دریای بى کران رسم و بدان سرزمین کہ خداوند سرحد جهان خلقتش قرار دادہ است. فرو آییم۔
 از ہم اکنون۔ در این سفر دور و دراز بہ ستارگان را با دشتندگی جاودانى خود مى نمیم کہ راہ ہزاران سالہ را در دل
 افلاک مى پیمایم تا بہ سر منزل نایب* سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمى کنیم و ہم چنان بالاتر مى روم۔ بدان جامى روم
 کہ دیگر ستارگان فلک را در آن راہى نیست۔

دیرانہ پا در قمر و بى پایان خلعت و خاموشى مى گذارم و بہ چاکلى نور بہشتیان از آن مى گذرم۔ نگلمان
 وارد دنيای تازه مى شوم کہ در آسمان آن ابر باد حرکت اندوز زمينش، رود خانہ ما بسوى دریا ما بجرمان دارند۔
 دیکت جاؤہى خلوت۔ را گذرى بزمین نزدیک مى شود۔ ہى پرسد: ہى مسافر۔ بایست۔ با چنین
 شتاب بہ کجای مى روى؟ ہى گویم:۔ دارم بسوى آخر دنياسفرى کنم۔ ہى خواہم بدان جا روم کہ خداوند آن را
 سرحد دنيای خلعت قرار دادہ است و دیگر در آن ذمى حياتى* نفس نمى کشد۔۔

می گوید: «اوه، بایست بیوده پنج سفر را بر خویش هموار کن. بگره‌نی دانی که داری به عالمی بی پایان و
بی حد و کران قدم می گذاری؟»

ای فکر دور پرواز من! بال‌های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من!
همین جا ننگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه می‌سزغ نیست.

قلعه‌ی زیراز. فرانسوا کوپه (۱۹۰۸-۱۹۸۳ م.)، شاعر و درام‌نویس فرانسوی است و
از کتاب «برخورد اندیشه‌ها»ی جواد حدیدی، انتخاب شده است. این قطعه‌ی کوتاه درباردی
فردوسی و نشان دهنده‌ی شهرت جهانی اوست که شاعران و نویسندگان دیگر را وادار به تحسین و
تأیید کرده است.

فردوسی

تیورگنک، فاتح ایران و بنده‌گاه سوار بر اسبی که لکامی زرین داشت - سرگرم اندیشه‌های دور و دراز
خود - از میدان جنگ به کورستان می‌رفت و از اسب پیاده می‌شد و تنه‌اش میان قبرها به گردش می‌پرداخت و
بر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نام‌داری گذشت. سرفرو
می‌آورد و مزار او را می‌بوسید.

تیور، پس از آن که شهرتوس را کشتود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی،
شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن بسر برده بود. آن‌گاه تیور بر سر مزار او شافت و چون جذبه‌ای اسرارآمیز
او را به سوی فردوسی می‌کشید، خواست که قبرش را بکشایند:

«مزار شاعر غرق در گل بود».

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کثرت‌گشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره‌قورم به سوی تاتار - آن جا که نیای بزرگش، چینگیز، در معبدی آسین آرمیده است - روی آورد.

در برابر زائران نامدار که زانو بر زمین زده و سر فردا آورده بود، سنگ بزرگی را که بر کور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند. ولی تیمور نامدار که بر خود لرزید و روی بگردانید:

«کور سگم غرق در خون بود».

بچو کور کا فرمان پرود و ناز
وز برون بر بسته صد نقش و نگار

اشعری دهر ششم ۱۱۰۵۲

خود آزمایی:

۱. در قطعه‌ی مسافر، شاعر به کجا سفر می‌کند؟
۲. با توجه به قطعه‌ی «مسافر» راه‌گذر چه کسی است؟
۳. در قطعه‌ی «فردوسی» زائر نامدار کیست؟
۴. با مقایسه‌ی آن چه تیمور از قبر فردوسی و چنگیز دیده است، چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟

مناظرہ می میان س قطرہ ترجمی شعر، قطرات سہ گانہ، از تریلو، شاعر ایتالیائی است کہ
یوسف اعظام الملک پد پروین اعظامی، آن را ترجمہ و د مجلدی بہا چاپ کردہ است.
گویا پروین اعظامی، در یکی از سرودہ های خود، مناظرہ میان کوہر و آسنت، متاثر از این سرودہ
بودہ است.

قطرات سہ گانہ

روزی بنکام سحر کاٹن، رب النوع سپیدہ دم از نزدیکی کل سخن سلفتہ ای می گذشت. سہ قطرہ آب
بر روی برکن کل مشاہدہ نمود کہ اورا صدہ اکردند.

- چمی گویید ای قطرات دشمنان؟

- می خواہیم در میان ما حکم شوی.

- مطلب چیست؟

- ما سہ قطرہ ایم کہ بریکٹ از جایی آمدہ ایم: می خواہیم بدانیم کدام بہتریم.

- اول تو خود را معرفی کن.

یکی از قطرات جنبشی کرد و گفت:

- من از ابر فرد آمدہ ام. من دختر دیا و نمایندہ ی اقیانوس مواجم.

دومی گفت:

- من ژاله پویشرو با مادام. بر ماشاطه* صبح وزینت بخش ریاحین و از غار می مانند.

- دخترک من! تو کیستی؟

- من چیزی فرستم. من از چشم دختری افتاده ام. نخستین بار قسمی بودم: مدتی دوستی نام داشتم. اکنون

اسک نامیده می شوم.

دو قطره ای اولی از شنیدن این سخنان خندیدند اما رب النوع، قطره ای سوی رابه دست گرفت و گفت:

- مان! به خود باز آید و خودتایی نماید. این از شما پاکیزه تر و کران بهتر است.

- اولی گفت: من دختر دریا هستم.

- دومی گفت: من دختر آسمانم.

- رب النوع گفت: چنین است اما این بخار لطیفی است که از قلب برخاسته و از مجرای دیده فرود

آمده است!

این کهنهت و قطره ای اسک را یکید و از نظر غایب گشت.

را بنیدر انات تاکور، ۱۸۶۱-۱۹۲۱ م. از شاهان بزرگ جهان و از افتخارات
 هندوستان و مشرق زمین است. تاکور در گلته چشم به جهان کشود. در کودکی با ادبیات هند آشنا شد.
 دوبار به انگلستان سفر کرد و پس از سفر دوم به بنفست آزادی سین خویش پوست مورد احترام
 کاظمی بر بزرگ هند قرار گرفت. اشعار او سرشار از ذوق عارفانه، ستایش آزادی
 و آزادی و الهام گرفته از سخنانهای عادی و جزئی زندگی است. این نویسنده، شاعر و فیلسوف
 بزرگ به دریافت جایزه‌ی ادبی نوبل نیز نایل آمد. نیایش زیر ترجمه محمد تقی متدیری،
 قطعه‌ای از اوست.

پروردگارا

پروردگارا، دعایم به درگاه تو این است:

بی‌نویایی و تنگ‌چشمی را از دلم ریشه کن ساز و از بیخ و بن برکن:

انگلی نیرویم بخش تا بتوانم بارشادی ما و غم ما را تحمل کنم.

نیروی بی‌من ارزانی فرما تا عشق خود را در خدمت و ملک، شمر بخش سازم.

توانی بی‌من عطا فرما که هیچ‌گاه چیزی از بی‌نویایی نستانم و در برابر کتخ و مغرور، زانوی دانست^{*} خم

کنم. قدرتی بی‌من بخش تا روح خود را از تعلق به حیض^{*}های ناچیز روزگار بی‌نیاز کنم و از هر چه رکن^{*} تعلق

پذیرد، آزادش سازم.

و نیروی بی‌من ده تا قدرت و توان خود را از روی کمال عشق و نهایت محبت تسلیم خواسته ما و رضای تو کنم.

خودآزمایی:

۱. دو بیت زیر از حافظ شیرازی با کدام قسمت‌های نیایش تاگور ارتباط دارد؟
رضا به داده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشاده است
غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
۲. در بخش قطرات سه‌گانه منظور از جملاتی که قطره‌ی سوم در معرفی خود می‌گوید، چیست؟
۳. قطعه‌ی «گوهر و اشک» سروده‌ی پروین اعتصامی را در کلاس بخوانید.
۴. شعر «یکی قطره باران» سعدی را با درس «قطرات سه‌گانه» مقایسه کنید.
۵. یک قطعه‌ی ادبی در کلاس بخوانید.



بیاموزیم (۶)

در این بخش، شما نوشته‌هایی کوتاه، زیبا و سرشار از احساس و عاطفه را با نام‌های مسافران شیلر، فردوسی از فرانسوا کوپه، قطرات سه‌گانه از تریلو خواندید. این گونه نوشته‌های کوتاه که هم‌چون شعر از تخیل بهریزند و عواطف و احساسات نویسنده را بیان می‌کنند، «قطعه‌ی ادبی» نام دارند.

در قطعات ادبی، عنصر خیال پردازی و بیشتر آرایه‌های شعری دیده می‌شود. این نوع نوشته‌ها را که مضمونی شاعرانه دارند، «نثر شاعرانه» نیز می‌نامند.

آورده‌اند که ...

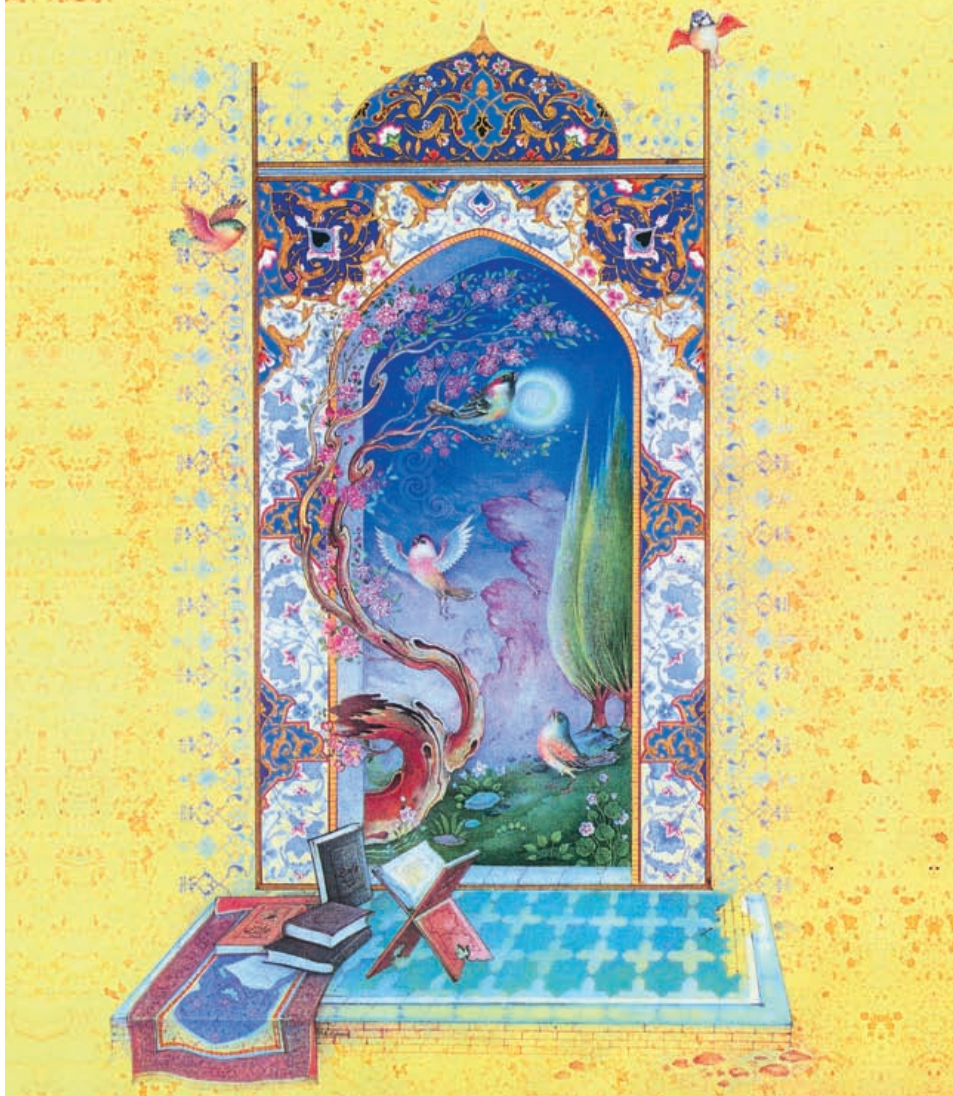
هم از بزرگان عصر یکی با غلام خود گفت که از مال خود پاره‌ی گوشت بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام شاد شد، بریانی ساخت و پیش او آورد. خواجه بخورد و گوشت به غلام سپرد. دیگر روز گفت: بدان گوشت نخود آبی مُزْ عَفْرَ بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام فرمان برد و بساخت و پیش او آورد. خواجه زهرمار کرد و گوشت به غلام سپرد. روز دیگر گوشت مضمحل شده بود و از کار افتاده، گفت: این گوشت بفروش و پاره‌ای روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. گفت: ای خواجه «حِسْبَةُ لِلَّهِ» بگذار تا من به گردن خود همچنان غلام تو باشم. اگر هر آینه خیری در خاطر مبارک می‌گذرد به نیت خدا این گوشت پاره را آزاد کن.

عبید زاکانی

فصل پنجم: انواع ادبی (۲)

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با جلوه‌هایی از ادب غنایی و تعلیمی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات غنایی و تعلیمی
۳. آشنایی با برخی از بزرگان ادبی از نظرگاه غنایی و تعلیمی
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



ادبیات غنایی

ادبیات غنایی گونه‌ای از ادبیات است که بازبانی نرم و لطیف، با استفاده از معانی عمیق و باریکت، به بیان احساسات شخصی انسان می‌پردازد و بیاثر عواطف و آرزوهای انسان و غم‌ناو شادی‌های اوست. کلمه‌ی «غنا» در این اصطلاح به معنی موسیقی است و شعر غنایی در اصل همراه با موسیقی خوانده می‌شده است. اما در حقیقت، دامنه‌ی آن بسیار گسترده‌تر است و همه‌ی احساسات کوناگون انسانی از قبیل احساسات عاشقانه، ندرسی، عرفانی، مدح، هجو، وصف طبیعت و جامعه و مسائل شخصی مانند غم غربت، شکایت از زندان، مرثیه‌ی عزیزان و نظایر آن را در بر می‌گیرد. بنابراین بخش عمده‌ی ادبیات ما را شعر غنایی تشکیل می‌دهد. رباعیات خیام، دویتی‌های باباطاهر، غزلیات مولوی، سعدی، حافظ، صائب و بیدل، منظومه‌های بزمی نظامی، و بخشی از سروده‌های قصیده‌سرایان مشهور مانند فرخی، منوچهری، عنصری، خاقانی و نیز عمده‌ی سروده‌های معاصر از نوع ادبیات غنایی است.

نظامی کجای شاعر قرن ششم و اوایل قرن نهم هجری قمری معروف ترین سرایندهی داستان های بزمی
 در ادب پارسی است. نهمه یا پنج کنج او از مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، بهشت پیکر و
 اسکندرنامه، از قرن نهم تا به امروز بارها مورد تقلید شاعران ایرانی، هندی و ترک قرار گرفته است.
 شعر نیز برگزیده ای از مثنوی عاشقانه ی لیلی و مجنون است. آن جا که مجنون از غم عشق لیلی سینه کوه و
 بیابان نموده است و پدر مجنون در غم فرزند پریشان حال در جست و جوی او برمی آید و می خواهد او را از غم و
 درد و آگهی و آوارگی برساند.

مرد دل سوزی پدر و نصایح و چاره جویی های او کوا و اضطراب و عطفوت پدر از می دوست انا
 آتش عشق مجنون، سرکش تر از آن است که پذیر نیک خواهی حتی پدر. آن را فرو نشاند. پدر در می ماند و
 خویشان بی یاری اش بر می خیزند و از اودی خواهند که مجنون را به زیارت کعبه برود، شاید عنایت الهی
 کرده گشای در او شود و انا در جوار کعبه نیز مجنون طول عمر لیلی را که تنها آرزوی دوست - از خدای خواهد و دیگر هیچ!

از کعبه کشاده کردد این در

چون رایت* عشق آن جهان کیر	شد چون مه لیلی آسمان کیر
برداشته دل ز کار او بخت	در ماند پدر به کار او سخت
خویشان همه در نیاز با او	بر یک شده چاره ساز با او
بیچارگی و را چو دیدند	در چاره گری زبان کشیدند
گفتند به اتفاق یک سر	کز کعبه کشاده کردد این در

حاجت که جلدی جهان اوست
چون موسم حج رسید، برخاست
فرزند عزیز را به صد جمد
آمد سوی کعبه، سینۀ پر جوشش
گفت ای پسر این نه جای بازی است
کو، یارب از این کزاف* کاری
دریاب که بتلای عشقم
مجنون چو حدیث عشق بشنید
از جای چو مار حلقه بر جفت
میگفت، گرفته حلقه در بر
کویند ز عشق کن جدایی
پرورده‌ی عشق شد سرشتم
یارب به خدای خدایت

محراب زمین و آسمان اوست
اشتر طلبید و محل* آراست
بنشانند چو ماه در یکی مہد*
چون کعبه نهاد حلقه در کوشش
بشآب که جای چاره سازی است
توفیق دہم به رستگاری
آزاد کن از بلای عشقم
اول بگریست پس بخنجد
در حلقی زلف کعبه زد دست
کامروز منم چو حلقه بر در
این نیست طریق آشنایی
جز عشق مباد سرنو شتم
وان که به کمال پادشایت

کز عشق به غایتی* رسانم کاو ماند اگر چه من نانم
 کر چه ز شراب عشق مسم عاشق تر از این کنم که بستم
 از عمر من آن چه هست بر جای بستان و به عمر لیلی افزای
 می داشت پدر به سوی او کوش کاین قصه شنید، گشت خاموش
 دانست که دل، ایر دارد دردی نه دوپذیر دارد

العلی و مجنون نظامی،

توضیحات:

۱. وقتی آوازه‌ی عشق مجنون چون زیبایی لیلی در جهان پیچید. رایت : علم آسمان گیر شدن علم : برافراشته شدن علم. مه : مخفف ماه، منظور چهره‌ی لیلی است.
۲. برای چاره‌جویی به گفت‌وگو پرداختند. زبان کشیدند : سخن گفتند.
۳. در روزگاران قدیم، غلامان حلقه‌ای را که نشان مالکیت صاحبشان بود، در گوش داشته‌اند. در این جا پدر مجنون چون غلامی به خانه‌ی خدا متوسل شده است. در ضمن به حلقه‌ی در کعبه نیز اشاره دارد.

خودآزمایی:

۱. مجنون در جوار کعبه از خدا چه خواست؟
۲. کدام بیت، از خود گذشتگی مجنون را نشان می‌دهد؟
۳. کدام ویژگی شعر غنایی در این درس دیده می‌شود؟
۴. دو نمونه تشبیه در درس بیابید و اجزای آن را معلوم کنید.

دکس سیزدهم

در حدی چکنیز به ایران، محمد خوارزمشاه که تاب مقاومت ندارد، به جزیره‌ی آبکون
واقع در دریای خزر می‌گریزد و بسمان جامی می‌رسد. پسر شجاع او، جلال‌الدین، در برابر
حجم منگولان ایستادگی می‌کند.

دکتر مهدی حمیدی (۱۳۶۵-۱۳۹۳ ه. ش) از شاعران توانای معاصر شناسست و پایدار گنا
او را در سروده‌های زیبا به تصویر کشیده است که گزیده‌های از آن را در زیر می‌خوانید.

در امواج سهند

به مغرب، سیند مالان، قرص خورشید نمان می‌گشت پشت کوهساران
فرو می‌ریخت کردی ز عهزان رنگ به روی نیزه ما و نیزه داران



نمان می‌گشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی
در آن تاریک شب می‌گشت پنهان فروغ خرکه خوارزمشاهی

اگر یک لحظه امشب دیر بجنبد سپیده دم جهان در خون نشیند
به آتش های ترک و خون تازیگ* ز رودسند تا همچون نشیند

به خواب شفق* در دامن شام به خون آلوده ایران کهن دید
در آن دریای خون در قرص خورشید غروب آفتاب خویشن دید

چه اندیشید آن دم بکس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد
چو آتش در پناه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

در آن باران تیر و برق پولاد میان شام رتائیز می‌گشت
در آن دریای خون در دشت تاریک به دنبال سد چکلیز می‌گشت

بدان شمشیر تیز عافیت سوز
در آن انبوه، کار مرکب می کرد
ولی چندان که برک از شاخه می ریخت
دو چندان می سگفت و برک می کرد

میان موج می رقصید در آب
به رقص مرکب، اختراهای انبوه
به رود سند می غلتید بر بزم
ز امواج کران کوه از پی کوه

خروشان، ژرف، بی پنهان، کف آلود
دل شب می درید و پیش می رفت
از این سدر روان، در دیده می شاه
ز بر موجی هزاران نیش می رفت

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی
بنای زندگی بر آب می دید
در آن سیام کون امواج لرزان
خیال تازه ای در خواب می دید:

شبی آمد که می باید فدا کرد
به راه مملکت فرزند و زن را
به پیش دشمنان استاد و جنگید
رماند از بند ابرین، وطن را

شبى راتا شبى بالکثرى خرد
ز تن ما سر، ز سر ما خود اکلند
چو لکتر کرد بر کردش گرفتند
چو کشتى، باد پا در رود اکلند!

چو بگذشت، از پس آن جنگِ شوار
از آن دریای بی پایاب، آسان
به فرزندان و یاران گفت چخلیز
که گر فرزند باید، باید این سان!

بلى، آمان که از این پیش بودند
چنین بستند راه ترک و تازی
از آن، این داستان گفتیم که امروز
بدانى قدر و بر بهیچس نبازی!

به پاس هر وجب خاکی از این نملک
چه بسیار است، آن سر ما که رفته!
زمستی بر سر هر قطعه زین خاک
خدا داند چه افسر ما که رفته!

توضیحات:

۱. سینه مالان: سینه خیز؛ خورشید پشت کوه می‌خزید.
۲. منظور، آفتاب زرد رنگ غروب است.
۳. شمشیر برنده و کشنده
۴. هر سرباز مغولی که کشته می‌شد، چندین نفر جای او را می‌گرفتند.
۵. سدّ روان: منظور رودخانه‌ی سند است که سدّ راه جلال‌الدّین شده بود.
۶. شاعر امواج سند را به سیماب (جیوه) تشبیه کرده است. در این جا هم سفیدی و هم بی‌قراری امواج موردنظر بوده است.
۷. بادپا: در این جا منظور اسب است.
۸. قدر وطن را بدان و آن را خوار نشمر.

خودآزمایی:

۱. شاعر در دو بیت اوّل غروب خورشید را به تصویر کشیده است. این غروب بیانگر چیست؟
۲. در بیت هشتم، منظور از «آتش‌های ترک و خون تازیک» چیست؟
۳. جلال‌الدّین در سرخی شفق چه چیزهایی دید؟
۴. در این شعر عبارت «دریای خون» دوبار به کار رفته است. منظور از هر کدام چیست؟
۵. در این سروده، موج و رود به چه چیزهایی مانند شده‌اند؟
۶. شاعر رود سند را چگونه وصف می‌کند؟
۷. چنگیز کدام عمل جلال‌الدّین را تحسین کرد؟
۸. این مصرع را توضیح دهید: بنای زندگی بر آب می‌دید.
۹. پیام اصلی درس چیست؟
۱۰. یک نمونه از ایتارها و فداکاری‌ها را در هشت سال دفاع مقدس بیان کنید.
۱۱. چهارپاره با مثنوی چه تفاوتی دارد؟ نمونه‌ای از هر کدام را در کلاس بخوانید.

بیاموزیم (۷)

به شراواچ سندوقت کیند: این شرا از چنبد بموزن تشکیل شده است. بر بند شامل چهار مصراع است و مصراع های زوج آن، هم قافیه اند. به این نوع شعر چهارپاره، «یاه» و «بیتی» پیوسته می گویند. طرح قرار گرفتن قافیه ها به شکل زیر است:

□ _____

□ _____

△ _____

△ _____

○ _____

○ _____

چهارپاره پس از مشروطه در ایران ابداع شد و رواج یافت و شامل موضوعات غنایی و اجتماعی است.
ملک الشعراء بهار، رشید یاسمی، فریدون توللی، فریدون مشیری و... سروده های
در این قالب دارند.

ادبیات تعلیمی

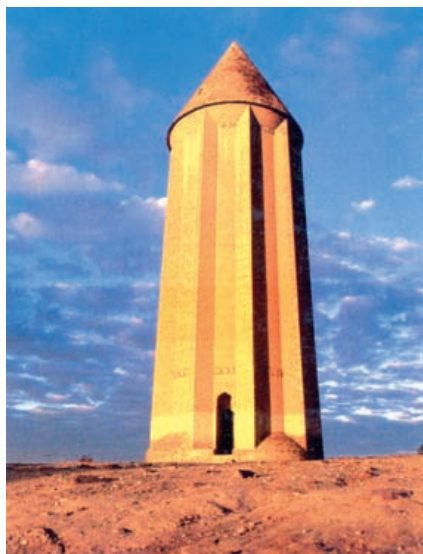
در ادبیات برهنت، سروده‌ها و نوشته‌های فراوانی را می‌توان یافت که به موضوعاتی چون، دعوت به راستی و دوستی، پاکلی و تندیب روح پرداخته‌اند. ادبیات مانیز با آثاری چون گلستان و بوستان سعدی، قابوس نامه، کلید و دمنه... در این زمینه غنی و پر بار است.

علاوه بر این، آثاری به نظم و نثر نیز وجود دارد که موضوع آن‌ها آموزش مسائل و تعلیم علوم مختلف است؛ مانند نصاب العنسیان از ابونصر فرابی که برخی لغات و اصطلاحات را در قالب شعر آموزش می‌دهد یا گلشن راز شیخ محمود شبستری که به توضیح اصطلاحات عرفانی می‌پردازد. بنابراین دو نوع ادبیات تعلیمی داریم.

در ادبیات تعلیمی نوع اول، بهره‌گیری از فرصت‌ها، محبت و رزیدن به پدر و مادر و بهم نوعان، تا نکید بر انجام دستورهای الهی و خودداری از گناه و غفلت و دنیا پرستی، موضوعات محوری و اساسی نوشته‌ها و سروده‌هاست.

در ادبیات تعلیمی نوع دوم، شاعر یا نویسنده می‌کوشد موضوعات آموزشی را با روشی ساده و آسان به مخاطب بیاموزد و آموزش را سرعت بخشد.

به مجبوندی این آثار که موضوع آن‌ها آموزش و تعلیم است، ادبیات تعلیمی می‌گویند.



قابوس نامه: اثر مشهور عنصرالمعالی کیکاووس، کتابی است سودمند و خواندنی که آن را در سال ۶۷۵ هجری در نصیحت به فرزندش کیانشاه در ۶۶ باب نوشته است. پندها و اندرزهای عنصرالمعالی، به این کتاب صمیمت و صداقت خاصی بخشیده است.

از ویژگی های این کتاب، زبان ساده و بیان گیرای آینه تاجا زده های داستانی و وسعت اطلاعات آن است.

هنر و سخن

بدان که مردم بی هنر، مادام بی سود باشد. چون منیلان که تن دارد و سایه ندارد: نه خود را سود کند و نه غیر خود را؛ جمدکن که اگرچه اصل و کوبری* باشی کوبرتن نیز داری که کوبرتن از کوبر اصل بهتر بود؛ چنان که گفته اند: بزرگی، خرد و دانش راست نه کوبر و تحمه* را. اگر مردم را با کوبر اصل کوبر هنر نباشد صحبت بیج کس را به کار نیاید و در بر که این دو کوبریابی، چنگ در وی زن و از دست مگذار که وی همه را به کار آید.

و بدان که از بومی هنر با بهترین هنری سخن گفتن است که آفرید کار با علل جلاله* از بومی آفرید و های خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی یافت بردیکر جانوران به دو درجه که در تن اوست: پنج از دون و پنج از بیرون؛ اما پنج نمانی چون اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن و تحیل کردن و تمیز و گفتار و پنج ظاهر چون سمع و بصر و ششم* و لمس و ذوق و از این جمله آن چه دیگر جانوران را است، نه بر این جمله است که آدمی راست پس آدمی بدین بسب

کامکار شد بر دیگر جانوران.

و چون این بدانستی، ز فان* را به خوبی و بشر آموختن نوکن و به خوبی گفتن ز فان را عادت مکن که ز فان تو
دایم همان گوید که تو او را بر آن داشته باشی و عادت کنی. که گفته اند: هر که ز فان او خوش تر، هوا خوانان او بیشتر
و با همی سز با جدم کن تا سخن به جایگاه کوئی که سخن ندر جایگاه. اگر چه خوب باشد زشت نماید. و از سخن بی فایده
دوری گزین که سخن بی سود، همه زیان باشد و سخن که از ادبوی دروغ آید و بوی سز نیاید. ناکفته بستر.
قابوس نامه - باب ششم

توضیحات:

۱. در متون قدیم به معنی به خاطر سپردن بوده و در این جا با «نگاه داشتن» مترادف است.
۲. جانوران نیز حواس پنج گانه‌ی ظاهری دارند که با حواس ظاهری انسان متفاوت است.

خودآزمایی:

۱. در نخستین جمله‌ی درس قابوس نامه، چه چیزی به «مغیلان» تشبیه شده است؟
۲. با مراجعه به کتاب لغت توضیح دهید کلمه‌ی «مغیلان» از چه اجزایی ترکیب شده و اعتقاد خرافی درباره‌ی آن چه بوده است؟
۳. اصالت موروثی و اصالت اکتسابی دو گوهر ارزشمندند. این دو در درس چگونه بیان شده‌اند؟
۴. از نظر نویسنده‌ی قابوس نامه، لازمه‌ی بزرگی چیست؟
۵. چه ضرب‌المثل‌هایی در مورد زبان و تأثیر آن می‌دانید؟ به دو مورد اشاره کنید.
۶. به نظر نویسنده تفاوت انسان با حیوان در چیست؟
۷. این دو بیت فردوسی با کدام بخش درس ارتباط معنایی دارد:
گهری هنر ناپسند است و خوار بدین، داستان زد یکی هوشیار
که گر گل نبود، ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی
۸. بند (پاراگراف) آخر را به فارسی امروز بازنویسی کنید و پنج مورد از تفاوت‌های تثر تاریخی را با نثر فارسی معیار بنویسید. (مثال: عادت مکن ← عادت مده)
۹. مقصود از گوهر تن در درس چیست؟

متاع جوانی

جوانی چنین گفت روزی به پیری
که چون است با پیری ات زندگانی؟
بگفت اندر این نامه حرفی است بهم
که معنیش جز وقت پیری ندانی
تو به کز توانایی خویش کوئی
چه می پرسی از دوره ی ناتوانی
جوانی نکلودار کاین مرغ زیبا
نماند در این خانه ی استخوانی^۱
متاعی که من رایگان دادم از کف
تو کرمی توانی مده رایگانی
بر آن سرگرانی^۲ که من کردم اول
جهان کرد از آن بیشتر سرگرانی
از آن برد کنج مرا دزد کیتی
که در خواب بودم که پاسبانی^۳

پروین اعتصامی

توضیحات:

۱. منظور کتاب زندگانی است.
۲. منظور جسم است.
۳. سرگرانی: کنایه از غرور و تکبر.
۴. روزگار به این دلیل جوانی مرا ربود که من به هنگام ننگه‌داری از آن در غفلت و بی‌خبری بودم.

خودآزمایی:

۱. چه واژه‌هایی در این شعر استعاره از جوانی هستند؟
 ۲. چرا پیر از جوان می‌خواهد که درباره‌ی دوره‌ی ناتوانی سؤال نکند؟
 ۳. قالب این شعر چیست؟ چرا؟
 ۴. قطعه‌ی زیر را با درس مقایسه کنید:
- در جوانی به خویش می‌گفتم شیر شیر است، گرچه پیر بُود
چون که پیری رسید، دانستم پیر پیر است گرچه شیر بُود

نشین با بدان که صحبت بد
کر چه پایی تو را پلید کند
آفتابی بدین بزرگی را
پاره‌ای ابر ناپدید کند
سنایی

آورده‌اند که ...

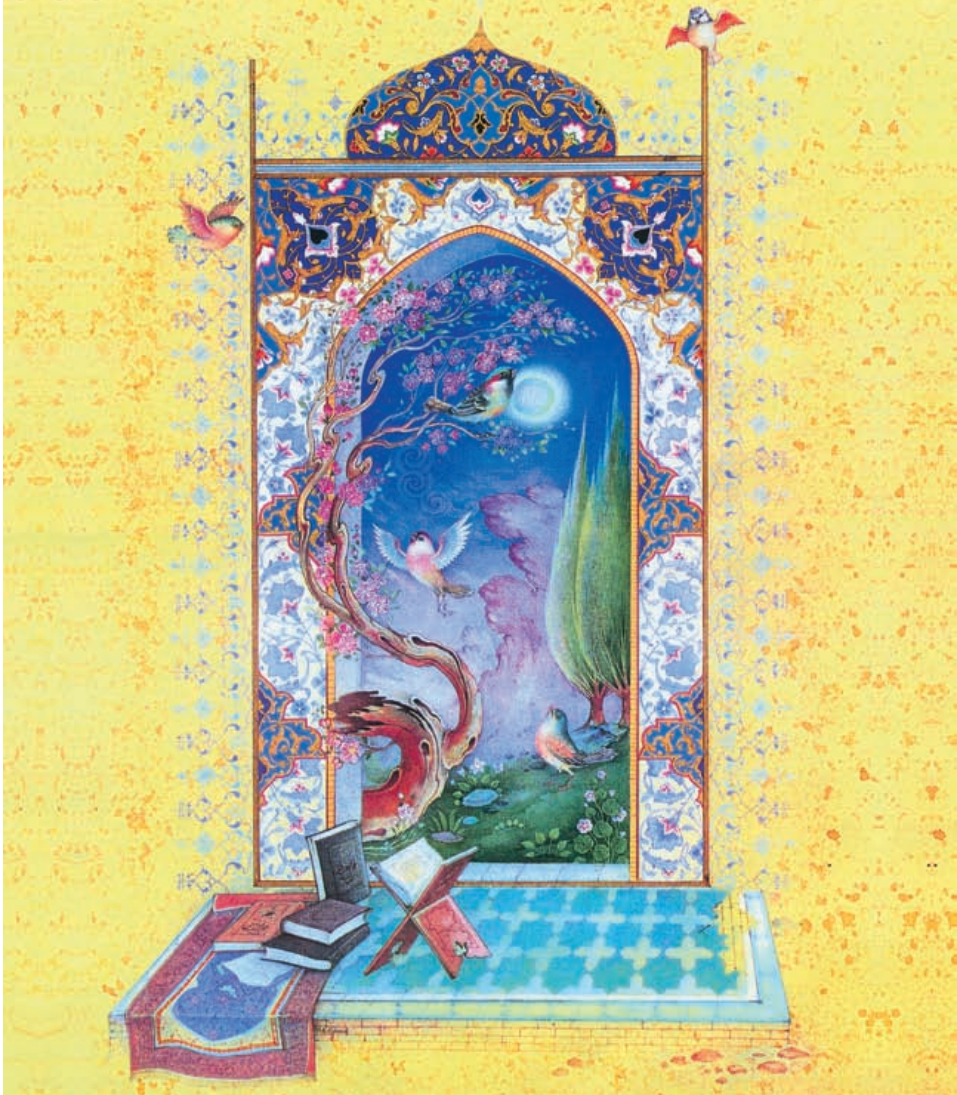
فتحعلی‌شاه قاجار گه‌گاه شعر می‌سرود و روزی شاعرِ دربار را به داوری گرفت. شاعر هم که شعر را نپسندیده بود، بی‌پروا نظر خود را باز گفت. فتحعلی‌شاه فرمان داد او را به طویله برند و در ردیف چهارپایان به آخور بندند. شاعر ساعتی چند آن جا بود تا آن که شاه دوباره او را خواست و از نو شعر را برایش خواند. سپس پرسید: «حالا چطور است؟». شاعر هم بی‌آن که پاسخی بدهد، راه خروج پیش گرفت. شاه پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: به طویله!

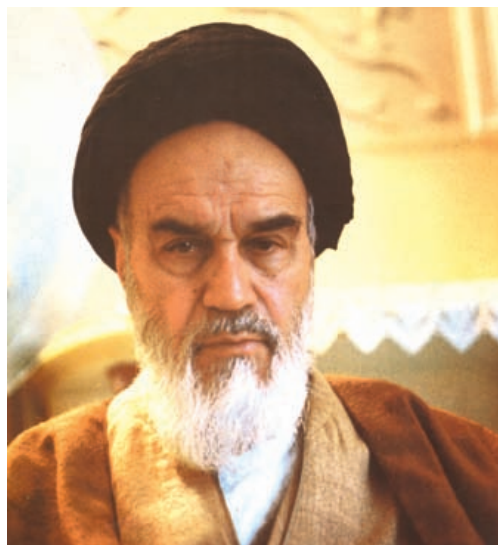
از سعدی تا آراگون، دکتر جواد حدیدی

فصل ششم: فرهنگ و هنر

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با ارزش‌های اجتماعی، فرهنگی و هنری
۲. آشنایی با جلوه‌های گوناگون فرهنگ هنر ایران
۳. آشنایی با برخی از بزرگان ادبی صاحب نظر در زمینه‌ی فرهنگ و هنر
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری





در آدمی بر فزبنک و هنر

بلی سکت بالاترین و دوالا ترین عنصری که در موجودیت هر جامعه و حالت اساسی دارد، فزبنک آن جامعه است. اساساً فزبنک هر جامعه بویست و موجودیت آن جامعه را تشکیل می دهد و با انحراف فزبنک، هر چند جامعه در بعد های اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرت مند و قوی باشد، ولی پوچ و پوک و میان تسی است. اگر فزبنک جامعه ای وابسته و مرتزق از فزبنک مخالف باشد، ناچار دیگر ابعاد آن جامعه به جانب مخالف گرایش پیدا می کند. بالاخره «آن مستحکم می شود و موجودیت خود را در تمام ابعاد از دست می دهد». آدمی علاوه بر نیاز های مادی و جسمانی، نیازها و خواست های کوناگون دیگری نیز دارد که از جمله ای آن ها می توان به حقیقت جویی، خدا پرستی، مجتبی و رزوی و بمدروی، گرایش به زیبایی و هنر... اشاره کرد.

۱. بخشی از پیام امام خمینی رهبر کبیر انقلاب و بنیان گذار جمهوری اسلامی - رضوان الله تعالی علیه - بمناسبت بزرگداشتی که در اسفند ماه ۱۳۶۰

انس و الفت انسان با هنر و آثار هنری شامل ادبیات، نقاشی، مجسمه‌سازی، موسیقی، معماری و...
برخاسته از حس زیبایی‌شناسی و زیبایی‌طلبی اوست.

هنر، آدمی را به شناخت سرچشمه‌ی زیبایی‌ها فرامی‌خواند و روح سرکش او را به آرامش می‌رساند.
تمدن بزرگ ایرانی - اسلامی با همواره توجهی شایان به هنر و دیگر جلوه‌های زیبایی داشته است. در کتروی
این تمدن، نه تنها دین و عرفان و فلسفه و علوم دیگر خود را به خوبی نمایانده اند، بلکه همواره هنر نیز عرصه‌ای باشکوه
برای جلوه‌گری داشته است. از جمله هنر‌هایی که با تکیه بر فرهنگ غنی اسلامی در ایران رشد و بالندگی یافته است؛
معماری و نگارگری است که آثار برخاسته از این دو هنر اصیل را در کوشش و کنار کشورمان می‌توانیم ببینیم. در طول این
فصل و سال‌های آینده با جلوه‌های فرهنگ و هنر اسلامی در ادبیات فارسی آشنا خواهیم شد.

در فرهنگ اسلامی-ایرانی مردم با بسندی نوع پوشش و فریبک آن جایگاهی ویژه دارد. نوشتنی زیر برگرفته از کتاب «فرهنگ برسکی و برسکی فرسکی» از علامه علی حیدر عادل نویسنده و متفکر معاصر است.

فرهنگ برسکی و برسکی فرسکی

تفاوت عمده‌ی فرهنگ جدید غربی و فرهنگ اسلامی، در تعریف «انسان متعکس می‌شود. اگر انسان بر حسب فرهنگ غربی، موجودی است که مضمونیت، فرع و روبنای زندگی مادی اوست، در فرهنگ اسلامی موجودی است که مضمونیت، کمال مطلوب و غایت و نهایت زندگی اوست. نکته‌ی مهم این است که در اسلام مضمونیت و روحانیت بر بیچ روی در مقابل مادیّت و جسمانیت قرار گرفته است. دین برای آن نیامده است تا ما را از جسم بیگانه سروغافل سازد و از دنیا جدا کند. بلکه برای آن است که به ما، اندازه، بیاورد تا بتوانیم با حفظ اعتدال*، از افراط و تفریط مصون بمانیم و مثلاً چنان نباشیم که خود را فقط تن میکاریم و جز به بهره‌وری از جسم به بیچ چیز نپردازیم.

در چنین سبشی، دیگر تن، تنبانش وجود انسان نیست و خوش بخت شدن نیز تمتع محدود جسمانی میان تولد

تا مرگ نیست. انسان راه درازی پیش دارد که مرکب کی از گذرگاه های آن است. او رو به سوی خدا دارد که کمال مطلق و سرچشمه ی همه خوبی ها و ارزش ها است. او خود را شریف تر از آن می داند که به جسم شناخته شود و وظیفه ی خود را خیرتر از آن می بیند که تنها به بدن نانی و آرایش جسم برود. انسان در همه ی جنبش های معنوی و از جمله دین اسلام، برای آن لباس به تن نمی کند که تن را عرضه کند بلکه لباس می پوشد تا خود را بپوشد. لباس برای او یک صیحه است؛ به منزله ی دیوار دژی است که تن را از دستبرد مخلوط می دارد و کرامت* او را حفظ می کند. لباس پوست دوم انسان نیست. خانه ی اول اوست. انسان اسلام، کمال خود را در آن نمی بیند که تن خویش را چون کالایی ترین کند و به راه اندازد و بفروشد. بلکه به جای آن که تن خود را به خلق بفروشد، جان خود را به خدای خویش می فروشد.

لباس انسان، پرچم کشور وجود اوست؛ پرچی است که او بر سر در خانه ی وجود خود نصب کرده است و با آن اعلام می کند که از کدام فریبک تبعیت می کند. هم چنان که بر ملتی با وفاداری و احترام به پرچم خود اعتقادش را به بویست* ملی و سیاسی خود ابراز می کند. بر انسان نیز، مادام که به یک سلسله ارزش ها و بیش با مقتصد دل بسته باشد، لباس تناسب با آن ارزش ها و بیش ما را از تن به در نخواهد کرد.

* * *

سکنت است که هرگاه صحبت از پوشش و سادگی اسلامی به میان می آید، مخالفان می گویند شما می خواهید زن را از حضور فعال در جامعه محروم کنید و او را در خانه محبوس سازید. شما شخصیت زن را جدی نگرید و نمی از جمعیت کشور را از صحنه ی کار اجتماعی بیرون رانده اید. در پاسخ باید گفت: اتفاقاً چون دختر اسلامی، زن باید به عنوان

یک انسان به صورتی بسیار جدی وارد اجتماع شود. لازم است دست از تکیله و خودنمایی بردارد. لازمی اجتماعی بودن این است که فرد کم تر به خود پیردازد و خود را بم چون قطره ای در دریای جامعه غرق کند. لازمی وارد اجتماع شدن این است که «من» از میان برود و ما ایجاد شود. اگر قرار شود برزنی و بر مردی. با توجه به لباس و بدن و روی و موی خویش، سعی کند که از خود بر چه بیشتر یک «من» مشخص و آشفت ناپسازد. معلومی شود او نمی خواهد به اجتماع میوندد و نه دغم جامعه. که دغم خویش است.

سخن آخر:

کیرتین آذر سن و اتاسانی دارد که مضمون آن به زبان خودمانی ما این است: دو خیاط به شهری وارد شدند و پادشاه را فریفتند که ما در فن خیاطی استادیم و بهترین لباس ها را که بر از ندوی قامت بزرگان باشد. می دو نیم انا از بجه مهم تر. بنر ما این است که می توانیم لباسی برای پادشاه بدو نیم که فقط حلال زاده ها قادر به دیدن آن باشند و هیچ عرام زاده ای آن را نبیند. اگر اجازه فرمایید چنین لباسی برای شما نیز بدو نیم. پادشاه با خوش حالی موافقت کرد و دستور داد مقادیر سنگینی طلا و نقره در اختیار دو خیاط گذاشتند تا لباسی با همان خاصیت سحر آمیز بدو زندگه تارش از طلا و پودش از نقره باشد.

خیاط ها پول و زر و سیم را گرفتند و کار کا بی عریض و طویل و ایر کردند و دوک و چرخ و قچی و سوزن را به راه انداختند و بدون آن که پارچه و نخ و طلا و نقره ای صرف کنند. دست های خود را چنان استادانه در جوتکان می دادند که گفنی شمول و دختن لباس اند. روزی پادشاه نخست وزیر را به دیدن لباس نیمه کاره فرستاد اما

صدر اعظم بر چنگاه کرده چیزی ندید. از ترس آن که مبادا دیگران بفهمند که او حلال زاده نیست، با جدیت تمام زبان به تعریف از لباس و تجید از بنر خیاطان کشود و به پادشاه گزارش داد که کار تیمی لباس به خوبی رو به پیشرفت است. ناموران عالی رتبهی دیگر هم به تدریج از کارگاه خیاطی دیدن کردند و همه پس از آن که با ندیدن لباس به حرام زادگی خود پی می بردند، این حقیقت قبح را پنهان می کردند و در تأیید کار خیاطان و توصیف لباس بریکت دیگر بست می گرفتند.

بالاخره نوبت به خود پادشاه رسید و او به خیاط خانمی سلطنتی رفت تا لباس زربشت عجب خود را بر تن کند. البته چیزی ندید و پیش خود گفت معلوم می شود فقط من کی در میان این همه جلال زاده نمیتم پس در کمال دیر باوری و ناراحتی، ناچار وجود لباس و زیبایی و ظرافت آن را تصدیق کرد و در مقابل آینه ایستاد تا آن را بر تن او اندازه کنند. خیاطان، پس می رفتند و پیش می آمدند و لباس موبوم را بر تن پادشاه دراست و درست می کردند و آن بی چاره نخت ایستاده بود و از ترس سخن نمی گفت و ناچاره اماناً از داشتن چنان لباسی اظهار مسرت نیز می نمود. سرانجام، قرار شد جشنی عظیم در شهر به پا شود تا پادشاه جامه ای تازه را بپوشد و خلائق همه او را در آن لباس ببینند. مردم به عادت معمول در دوست خیابان ایستادند و پادشاه نخت با آداب تمام، با آرایش و وقار از برابر آن مابجوری کرد و دو نفر از خدمتی در بار و دنباله می لباس را در دست داشتند تا به زمین مالیده نشود. درباریان، رجال، امیران و وزیران با احترام و حیرت و تحسین پشت سر پادشاه در حرکت بودند مردم نیز با آن که هیچ کدامشان لباس بر تن پادشاه نمی دیدند، از ترس تمت حرام زادگی غیر شادای سر داده بودند و لباس جدید را به پادشاه تبریکت می گفتند.

ناگاه کودکی از میان مردم فریاد زد: «این که لباس برتن ندارد، این چراخت است؟» هر چه مادر بی چاره اش سعی کرد او را از تکرار این حرف منصرف کند، نتوانست. کودک دوباره به ساجت گفت: «چرا پادشاه برهنه است؟» کلمه کلمه کی دو بچه‌ی دیگر نیز همین حرف را تکرار کردند و بعضی از تاشا چیان با تردید این حرف را برای هم نقل کردند و دیری نگذشت که جمعیت یکت پارچه فریاد زد که: «چرا پادشاه نخت است؟»
 و چرا... و چرا...

* * *

اینک تمدن غرب چنین وانمود می‌کند که می‌خواهد برای انسان لباس بدوزد اما حقیقت به جای آن که لباس برتن او کند، او را برهنه ساخته است و هیچ کس جرئت نمی‌کند فریاد برآورد که لباسی در کار نیست و حاصل این همه ند و پارچه و چه و چه، برسنگی انسان است. آیا مردمی پیدا می‌شوند که صد اقمی کو دکان داشته باشند و در مقابل جهانی که برسنگی را لباس می‌داند، جرئت کنند و فریاد برآورند؟
 چرا آن مردم، ما نباشیم؟

قوت افرنک از علم و فن است از همین آتش چراغش روشن است
 علم و فن را ای جوان شوخ و شکست مغز می‌باید نه بلبوس فرنگ
 اقبال لاهوری

توضیحات:

۱. تنها به جسم و خواهش‌های جسمانی بیندیشیم. انگاشتن: پنداشتن
۲. داستان نویس دانمارکی است که در قرن نوزدهم میلادی می‌زیست. شهرت او به دلیل داستان‌هایی است که برای کودکان نوشته است.
- گفتنی است، قبل از کریستین اندرسن، شیخ بهایی در کتاب موش و گربه این داستان را آورده است.

خودآزمایی:

۱. منظور از «لباس می‌پوشد تا خود را بپوشد» چیست؟
۲. «لباس پوست دوم انسان نیست، خانه‌ی اوّل اوست» یعنی چه؟
۳. منظور از «لباس انسان پرچم کشور وجود اوست» چیست؟
۴. نویسنده در نظر دارد با آوردن داستان خیاطان حقه‌باز چه چیزی را به اثبات رساند؟
۵. جمله‌ی معروف «حجاب مصونیت است نه محدودیت» را با توجه به محتوای درس تبیین کنید.
۶. با مطالعه‌ی کتابی در خصوص انقلاب الجزایر، نقش حجاب زنان را در شکست استعمار فرانسه توضیح دهید.

دس شانزدهم

عبدالحسین زین کوب، محقق، مؤرخ و نویسنده‌ی بزرگ معاصر در سال ۱۳۰۸ در بروجرد به دنیا آمد. او یکی از نویسندگان برجسته‌ی دانشگاهی است که قلمی روان، شیوا و رسا دارد. اثر آثار مشهور او: نقد ادبی... با کاروان حله... بحر دکوزه... سترنی... و با خدا و اسلام... را می‌توان نام برد. متن زیر از کتاب... از چهره‌های دیگر... او انتخاب شده است.

مسجد جلوه گاه هنر اسلامی

گفتند در اسلام دین را با هنر سازگاری نیست؛ برعکس. این برد و یکدیگر را در آغوش می‌کشند و آن هم در مسجد. خدای اسلام - الله تعالی - نه فقط رحیم و حکیم است بلکه جمیل هم هست و از همین رو دوستدار جمال.



سر در مسجد امام اصفهان

یک نفر بعضی مساجد کن نشان می دهد که این بناهای باشکوه والا که پیشگاه خداوند ابد شده اند، در خور آن اند که جلوه گاه هنر اسلامی تلقی شوند. هنرمندان بی نام ناشناس این مساجد که تمام سستی خویش را وقف خدمت خداوند کرده اند، از بهمان شوق مقدسی کرم بوده اند که استادان رنسانس* را مشتعل می داشته است و از این روشل آن ناباشوری تمام می کوشید و اند تا بهترین تصویری را که از زیبایی داشته اند، در طی این آثار مدس جلوه و تحقق بخشند.

حقیقت آن است که معماران در روزگار آن گذشته بر زیبایی را که در اطراف خویش می دید - اگر آن را در خور عظمت و جلال خدای یافت - سعی می کرد تا به هنگام فرصت برای آن جایی در مسجد باز کنند. در عهد پیغمبر مسجد جایی بود که مسلمانان آن جامع می شدند پیغمبر در همان جا کارهای امت را حل و فصل می کرد. قدیم ترین مساجد که فاتحان عرب در بصره، کوفه و فسطاط به پا کردند، نزدیک بوده در الاماره*؛ زیرا که مسجدتها عبادتگاه قوم نبود؛ محلی بود برای اجتماع عام. چنان که نام آن - جامع - نیز به دستی از این امر حکایت دارد. در دوره های بعد، اهل حدیث حلقه های خود را در مسجد برپای کردند و صوفیه هم برای اعتکاف* در مسجد خلوت می گزیدند. در مساجد حوزه های بود برای مقابله و تلاوت که در آن تا تجوید و قرانت قرآن نیز تعلیم می شد. چنان که حلقه های اذکار* ذکر نام خدا - هم در مساجد تشکیل می یافت. در بعضی مساجد مجموعه های حدیث قرانت و تعلیم می شد. تنوع و اختلاف نژاد اقوامی که سرزمین آن مابده و سیله ی اسلام فتح شد، از اسباب تنوع شیوه ی معماری در بین مسلمین بود. شک نیست که اولین معماران قدیم اسلام برای آن که تصویری را که از زیبایی داشته اند تحقق بخشند، وسیله ی دیگری نداشته اند جز آن که شیوه ی هنر قوم و کشور خود - ایران، بیزانس، هند، شام و

مصر - را مورد استفاده قرار دهند اما البته این گونه عناصر و اجزا که از معماری قدیم تراخ می‌شد، رفته رفته با بدف‌های دین جدید تطبیق می‌یافت و در تحول معماری اسلامی تأثیری بخشید.

دربنای بسیاری از مساجد بنرهای مختلف به هم درآمیخته است؛ معماری در توازن اجرا کوشیده است؛ نقاشی به نقوش و الوان کاشی با توجه کرده است؛ خوش‌نویسی، الواح و کتیبه‌ها را جلو و پیشه‌ها است؛ شعر، موزن و ماده تاریخ‌ها را عرضه داشته و موسیقی هم برای آن که از دیگر بنرها بازمانده، در صدای موزن و بانگت قاری و اعطای مجال جلوه‌گری یافته است. حتی صنعت‌های دستی هم برای تکمیل و تزین این مجموعه‌ی الهی به میدان آمده‌اند. فرش‌های عالی، پرده‌های کران‌بها، قندیل‌های درخشان، منبت‌کاری‌ها و ملیله‌کاری‌ها نیز در تکمیل زیبایی و عظمت مسجد نقش خود را ادا کرده‌اند.

بدین گونه مظاهر گونه‌گون فرسنگ و سنرا اسلامی، در طی قرن‌های دراز چنان در بنای مسجد مجال بروز یافته



ملیله‌کاری



منبت‌کاری

است که امروز یک مورخ دقیق و روشن بین می تواند تنها از مطالعه‌ی در مساجد تصویر روشنی از تمدن و تاریخ اقوام مسلمان عالم را پیش چشم خویش مجسم کند.

در طول نسل ها و قرون ، در فاصله‌ی آفاق مختلف ، بنبراسلامی بلجی پاکستان تر و نماینگابی امن تر از مسجد نداشت است . البته احیای بنبرهای قدیم ، برای ترمیم و اصلاح آن چه از این ایندی خدایی فرسوده شده است ؛ امروز ضرورت تمام دارد . از آن جاکه در بنای این آثار عظیم ، بشیوه های مکاری و بنبری اقوام مختلف اسلامی به هم آینهخته است ، برای ترمیم و تعمیر بر آن چه امروز از آن جمله در حال ویرانی است نیز بی گناحت به تجدید بکاری های قدیم است .

بدین گونه ، امید آن هست که دوستی ها و دلدنوازی های امروز نویدی باشد برای دوستی ها و بکاری های آیند ؛

من آن روز وقتی به تماشای مسجد جامع اصفهان رفتم و در زیر این کنبه قرار گرفتم ، متوجه شدم که تمام وجودم در تحیر کنبه و مسجد است ؛ چون در زیر این کنبه به خوبی می توان به شاکار فنا پذیر و خلاقدی ایرانی پایی برد و به عظمت مسجد و کنبه آن اعتقاد پیدا کرد ؛ من از آن به بعد ، بارها به مسجد جامع اصفهان رفتم و با تماشای کنبه این مسجد ، زبان تحسین کشودم و عشق و علاقدی خود را به اصفهان روز افزون دیدم . به همین جهت می خواهم بعد از این که دیده بر بزم نهادم ، جسمم را در این خاک مقدس دفن کنند .

پروفور آر تو آپتام (پوپ) ، باتان شناس

توضیحات:

۱. ماده تاریخ مصراع یا بیت و یا جمله‌ای است که براساس حروف ابجد، سال وقوع یک حادثه یا موضوع را نشان می‌دهد.

خودآزمایی:

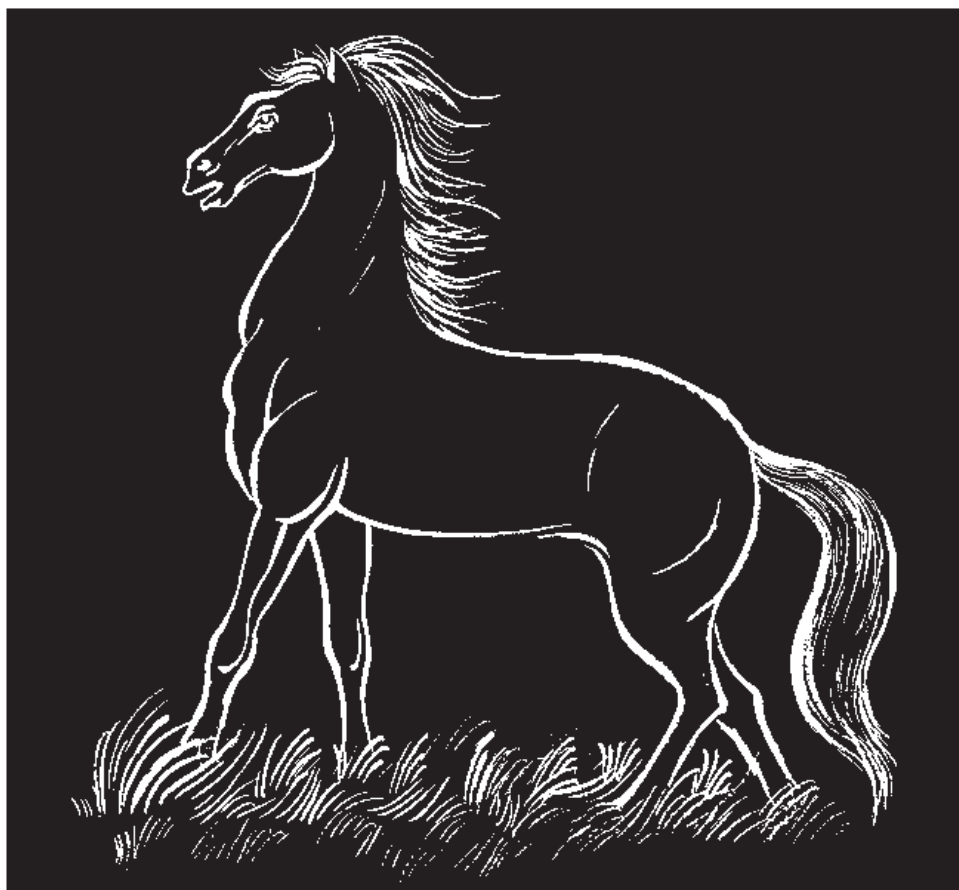
۱. در صدر اسلام از مسجد چه استفاده‌هایی می‌شده است؟
۲. تنوع در شیوه‌ی معماری مساجد در کشورهای اسلامی ناشی از چیست؟
۳. چرا نویسنده مسجد را جلوه‌گاه هنر اسلامی می‌داند؟
۴. یک مورخ چگونه می‌تواند با مطالعه‌ی در مساجد به تمدن اقوام مسلمان پی برد؟
۵. پیشنهاد نویسنده در پایان درس چیست؟
۶. به نظر شما آبادی مساجد در چیست؟

ہر اب پھری، شاعر و نقاش مشہور معاصر (۱۳۰۷، ۱۳۵۹ ش) کا شان دیدہ بہمان گنود،
 شعر و سادہ و بی آرایش و لبریز از مناسبت عرفانی است پھری با فرہنگ مشرق زمین آشنائی
 فراوان داشت و نقاشی نامی او نیز ہم چون شعرش زیبا و عمیق و چشم نواز است، آن چہ
 می خوانید برگزیدہ از کتاب، آفاق آبی، است کہ پھری آن را در واپسین سال نامی
 زندگی خود نوشتہ است.

کلاس نقاشی

زنگ نقاشی، دل خواہ و روان بود، جسکی نہ داشت، بہ جد گرفتہ نمی شد، خندہ در آن روا بود، معلم دور نبود،
 صورتک بہ رو نہ داشت، صاد، معلم ما بود، آدمی افتادہ و صاف، سانس بہ چپل نمی رسید، کارش نگارنقشہ
 قالی بود و در آن دستی نازک داشت، نقش بندی اشش دل کشا بود و رنگ را نگارین می ریخت، آدم در
 نقشہ اشش نبود و بہتر کہ نبود، در چ و تاب عرفانی اسلمی، آدم چہ کارہ بود،
 معلم مرغان را گویا می کشید، کوزن را رعنارقم می زد، خرگوش را چابک می بست، سگ را روان کرتہ
 می ریخت، انادیرنگ، اسب صرانی بہ کارش بود و مرا حدیثی از اسب پرداز می معلم در یاد است،
 سال دوم دبیرستان بودیم، اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود، در کلاس نشستہ بودیم و چشم بہ راہ
 معلم، صاد، آمد، بر پاشیم و نشستم، لولہ ای کاغذ زیر بغل داشت، لولہ را روی میز نہاد، نقشہ ی قالی بود
 و لابد ناما تمام بود، معلم را عادت بود کہ نقشہ ی نیم کاری با خود بہ کلاس آورد و کارش پیوستہ بہمان بود، بہ تختہ می سیاه

با کج طرح جانوری می ریخت: ما را به رونمایی آن می نشاند و خود به نقطه چینی نقشی خودی نشست.
 معلم پای تخته رسید: کج را گرفت: برکشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید... شاکردی از در مخالفت
 صدا برداشت: «خرگوش نه» و شیلنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخواست: «خسته شدم از خرگوش،
 دنیا پر حیوان است... از تکلای شاکردی با منک زد... اسب» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب،
 اسب» و معلم شوش* بود. از در نما سازی صدا برداشت: «چرا اسب» به درد شامخی خورد. حیوان مشکلی است...
 پی بردیم راه دست خودش هم نیست. دو این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب. اسب»



که معلم فریاد کشید: «ساکت، او ما ساکت شدیم. معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم». و طراسی آغاز کرد.
 «صا» برکز جانوری جز از پهلون کشید. خلف صدق^۶ نیاکان بنر و خود بود و نایش نیم رخ زندگان رازی
 در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو. اسبی خود را به کمال نشان می داد^۸.

دست معلم از وقت* حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشار و صورت داد. گفت زیرین را پیود
 و در آفره* ماند. پس بالا رفت چشم را نشاند: دو کوش را بالا برد: از یال و غار ب* به زیر آمد؛ از پستی پشت
 گذشت؛ کرده* را بر آورد؛ ذم را آویخت. پس به جای کردن باز آمد. به پامین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه
 فرافت و دو دست را تا افزاکه* نمایان ساخت. پس کشم را کشید و دو پارا تا زیر زانو گرفته زد. «صا» از کار باز
 ماند. دستش را پامین برد و مردد ماند. صورت از او چیزی می طلبید؛ قامت خود می خواست بگدسی پاها
 ماند و بود بانم ما و ما چشم به راه آفر کار و با خبر از مشکل «صا» سرپاش از در ماندگی اش خبر می داد اما معلم
 در نماند که بریزی رنده* زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط مایی در هم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را
 تا ساق پا بعلف نشاند؛ شیطنت شاکرد می گل کرد. صد ازد: «حیوان مچ پاندارد، هم ندارد». معلم که از محضه*
 زسته بود. به خون سردی گفت: «د علف است؛ حیوان باید بچرد».

معلم تقاشی مرا خبر سازید که شاکرد و فاوار حقیرت بر جا به کار صورتگری در می ماند، چاره‌ی در ماندگی
 به شیوه‌ی معلم خود می کند.

توضیحات:

۱. رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به کار می برد.
۲. برای انتقال تصویر گرفته برداری می کردند و گرته برداری (گرده برداری) آن است که با خاکه‌ی زغال،

تصویر چیزی را طرح کنند.

۳. جای حرف داشت؛ مشکل داشت.

۴. ما را به کشیدن از روی آن طرح موظف می‌کرد.

۵. کنایه از این که در آن کار مهارت نداشت.

۶. در سنت نگارگری شرق به دلیل انتخاب زاویه‌ی ساده معمولاً نقش‌ها از پهلو کشیده می‌شد.

۷. جانشین راستین

۸. کشیدن اسب از نیم‌رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می‌دهد.

خودآزمایی:

۱. چند اصطلاح نقاشی را که نویسنده در متن آورده است، بیابید.

۲. در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟

۳. یکی از ویژگی‌های بارز این نوشته را بیان کنید.

۴. با راهنمایی معلم خود تحقیق کنید چرا در نگارگری اسلیمی از نقش آدمی استفاده نمی‌شود؟

۵. دو کنایه در درس پیدا کنید.

۶. از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با سایر درس‌ها چه ویژگی‌هایی داشت؟

۷. کشیدن چه قسمتی از اسب برای معلم مشکل بود او برای حل مشکل خود، چه چاره‌ای اندیشید؟

آورده‌اند که ...

جولاهی در خانه‌ی دانشمندی، ودیعتی نهاد یک چند روز برآمد. به آن محتاج

شد. پیش وی رفت. دید که بر درِ سرای خود بر مسند تدریس نشسته و جمعی از

شاگردان پیش او صف بسته. گفت: «ای استاد به آن ودیعت احتیاج دارم.» گفت:

«ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم.» جولاه بنشست، مدت درس او دیر کشید و

وی مستعجل بود و عادت دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن، سر خود

می‌جنبانید. جولاه را تصور آن شد، که درس گفتن همان سرجنبانیدن است. گفت:

«ای استاد برخیز و مرا تا آمدن، نایب خود گردان، تا من به جای تو سر می‌جنبانم، و

ودیعت مرا بیرون آور که من تعجیل دارم»، دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت:

فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام که آشکار و نهان علوم می‌داند،

جواب هرچه از او پرسید آن بود که به دست اشارتی بکند یا سری بجنباند!

بهارستان جامی



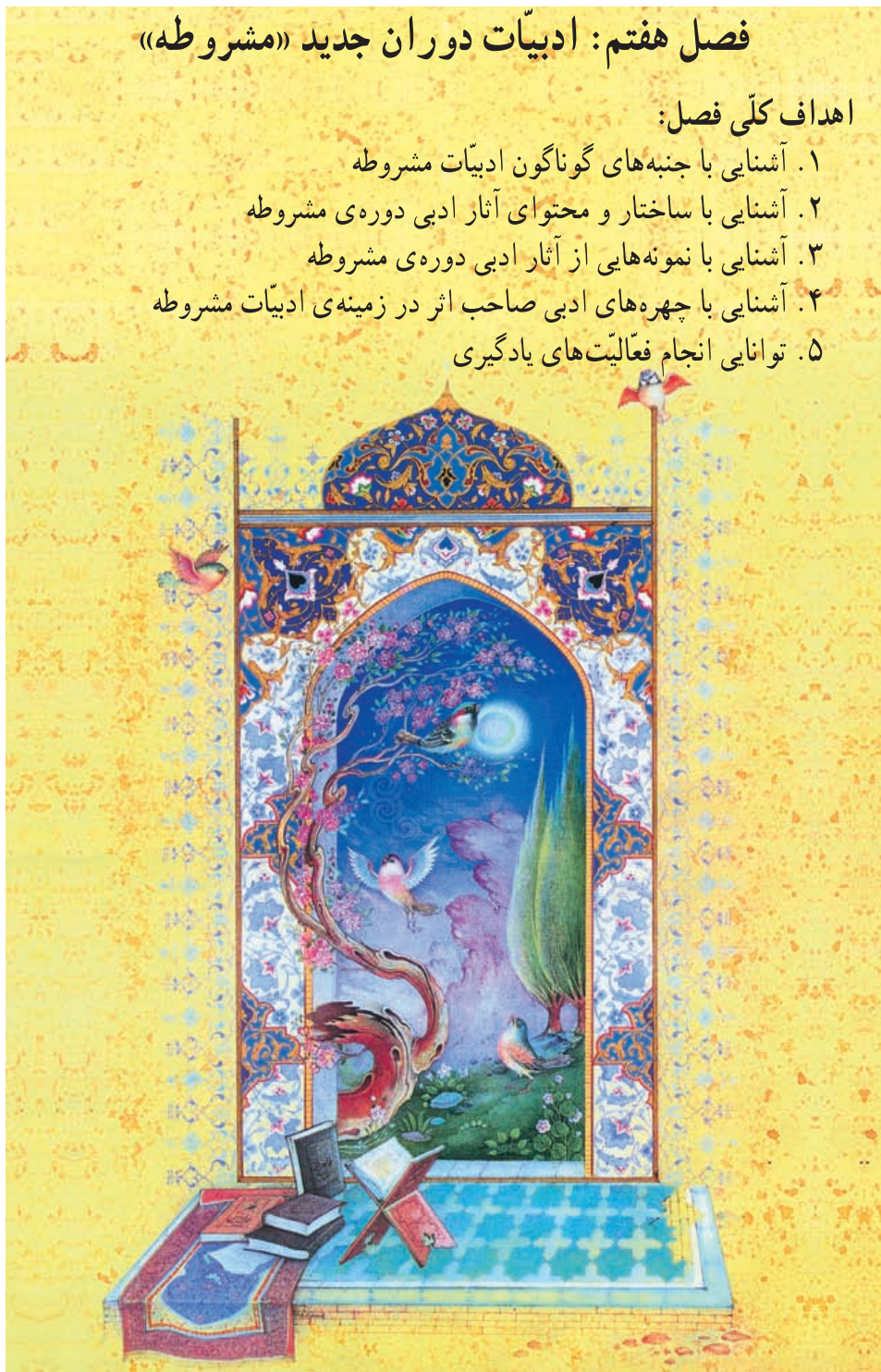
هر جا که تویی تفرج آن جا است

بنگام نشاط و روز صحراست	بوی گل و بانگ مرغ بر خاست
نقاش صبا چمن بیاراست	فرش خزان ورق بپشاند
هر جا که تویی تفرج آن جا است	مار اسر باغ و بوستان نیست
نهی است، نداین نظر که ماراست	کویند نظر به روی خوبان
چون آب در آگینه پیداست	در روی تو سر صنع بی چون
در وی نکرفت سنگ خاراست	هر آدمی ای که مهر مهرت
آتش که به زیر دیک سوداست	روزی تر و خشک ما بسوزد
کویند خلاف رأی داناست	نالدین بی حساب سعدی
آسوده که بر کنار دیاست	از غرقه ی ما خبر ندارد

فصل هفتم: ادبیات دوران جدید «مشروطه»

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با جنبه‌های گوناگون ادبیات مشروطه
۲. آشنایی با ساختار و محتوای آثار ادبی دوره‌ی مشروطه
۳. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی دوره‌ی مشروطه
۴. آشنایی با چهره‌های ادبی صاحب اثر در زمینه‌ی ادبیات مشروطه
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری

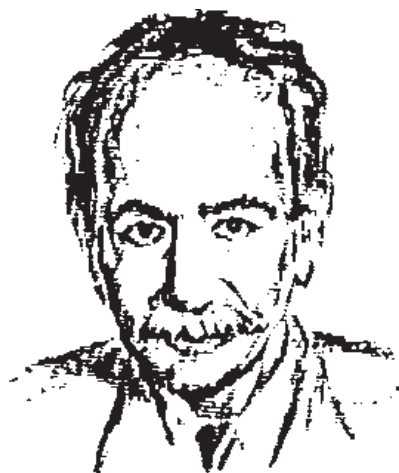


درآمدی بر ادبیات دوره‌ی مشروطه

در پی انقلاب مشروطه و تحولات سیاسی و اجتماعی آن، در زبان و ادب فارسی نیز دگرگونی‌هایی پدید می‌آید. زبان شعر و نثر ساده‌تر و به زبان مردم کوچ و بازار نزدیک‌تر می‌شود و چون نویسندگان این دوره خود را از مردم کوچ و بازار جدا نمی‌دانند، زبان مردم مثل ما، اصطلاحات، قصه‌ها و زندگی مردم عادی در ادبیات جا باز می‌کند. واژه‌ها و ترکیب‌های ناآشنای عربی کم‌تر می‌شود و عبارت‌های سنجیده و طولانی و جمله‌های پیوسته و پی‌درپی در نوشته‌ها کاهش می‌یابد.

از نظر مضمون، در شعر و نثر این دوره واقعیات زندگی و مسائل سیاسی و اجتماعی بازگفته می‌شود. نویسندگان و شعرا می‌کوشند چشم و گوش خواننده را بگشایند تا بتوانند با اندیشه‌های نو در میر دست‌یافتن به زندگی نیکوتر کام بردارد. طنز و نقد سیاسی و اجتماعی افزایش می‌یابد؛ چیزی که در ادبیات گذشته به مانند آن را در آثار عبیدزاکانی دیده ایم. در این روزگار با قلم مردانی چون دجندا، سید اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال) و... زنده می‌شود و نثر طنزآمیز مشروطه در خدمت مبارزه‌ی سیاسی قرار می‌گیرد.

در این دوره، داستان‌نویسی به شیوه‌ی تازه و نمایش نامه‌نویسی به تقلید از اروپایان پدید می‌آید. بدین گونه شاعری تازه بر دهنت کهن سال ادبیات نامی روید و بعد‌های باله و باری‌نشینند. در این فصل با نمونه‌های از نثر و شعر دوره‌ی بیداری (یعنی زمان پیدایش مشروطه و پس از آن) و در سال‌های آینده با نمونه‌های دیگری از ادبیات دوران جدید آشنا خواهیم شد.



مشروطی‌خالی

دخدا: علامه علی اکبر دخدا به سال ۱۳۵۸ ه. ش در تهران متولد شد و پس از آموختن علوم ادبی و دینی، در مدرسه علوم سیاسی تحصیل ادا کرد. در انقلاب مشروطه به جمع آزادی‌خواهان پیوست و در انتشار روزنامه‌ی «صور اسرائیل» - بی‌یاری دوستش - میرزا جهانگیرخان - ایدر صور اسرائیل با برخاست پس از دوران جوانی کوشش نشینی اختیار کرده و علاوه بر تالیف و تصحیح کتب به نوشتن نعت نامدهی فارسی پرداخت. این گرامی نامدهی سترک که ارزشمندترین یادگار اوست، به کوشش جمعی از دانشمندان و ادیبان پایان یافت و اکنون بزرگ‌ترین فرهنگ نعت و ایرتقا المعارف زبان فارسی است. دخدا مقالات سیاسی، انتقادی خود را به طرز باطنی ساده می‌نوشت و با نام چند پرنده، و امضای «دوروز نامدهی صور اسرائیل» به چاپ می‌رساند. او به سال ۱۳۳۴ ه. ش در گذشت. نوشته‌ی زیر نمونه‌ای از مقالات اوست. وی همچون سایر منتظران و آزادی‌خواهان صهر مشروطیت از این کمی‌دید نمایندگان اوسکلان تحصیل و فرمایشی به مجلس راه می‌یابند و چهره نامی مردمی مجلس دانند و اقراری گیرند. به شدت متاثر و آشفتگی شد.

آخر، یک شب تمان آمدم بگفتم: «نه!» گفنت: «مان» بگفتم: «آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند؛ چرا بیج که ام مثل تو و بابام شب و روز به جان هم نمی افتند؟»

گفنت: «مرد و شوهر کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت که بیج وقت به پدر ذلیل شده ات کنفتی از این جا پاشو. آن جا بنشین» بگفتم: «خوب. حالا جواب حرف مرا بده.» گفنت: «بچی، ستاره مان از اول مطابق نیامد.» گفتم: «چرا ستاره مان مطابق نیامد؟» گفنت: «محض این که بابات مرا به زور برد.» گفتم: «نه! به زور هم زن و شوهری می شه؟» گفنت: «آره، وقتی که پدرم مرد، من نامزد پدرم بودم. پدرم داریانی اش بد نبود. الا من هم دارش نداشت. شریک الملکش می خواست مرا بی حق کند؛ من فرستادم بی عین مرد که وکیل مرا فند* بود که بیاد با شریک الملکت بابام برود مرا فند* منی دانم ذلیل شده چه طور از من و کالت نامه گرفت که بعد از یک هفته پسید که من تو را برای خودم عقد کرده ام. هر چه من خودم رازدم بگیرم که مردم به آسمان رفتم. زمین آدم گفنت: «والله که تو زن منی.» بچی بگویم مادر، بعد از یک سال عرض و عرض کشی مرا به این آتش انداخت. الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پیغمبرش سیاد بشود! الهی همیشه مان سواره باشد و او پیاده! الهی که آن چشم های مثل ازرق شامی* اش را می غضب در آرد! این نار گفنت و شروع کرد زار زار گریه کردن. من هم راستی راستی از آن شب دلم به حال ندم سوخت. برای این که دختر عمومی من هم نامزد من بود؛ برای این که من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است. از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد. از آن شب دیگر بر وقت چشم به چشم بابام افتاد ترسیدم؛ برای این که دیدم راستی راستی به قول ندم گفنتی: چشمش مثل ازرق شامی است. نه تنها آن وقت از چشم های بابام

تریدم، بعد باجم از چشم های برج وکیل بود، ترسیدم؛ بعد با اسم برج وکیل هم بود تریدم، بلد تریدم، اما حالا مقصودم این جان بود، آن تا که مردند و رفتند به دنیای حق^۲، ما ما ندیم در این دنیای ناقص، خدا از سبب تقصیر بهمشان بگذرد مقصودم این جان بود که اگر هیچ کس نداند، تو یک نفری دانی که من از قدیم از همه مشروط تر بودم من از روز اول به سفارت رفتم؛ به شاه عبدالعظیم رفتم؛ پامی پیاده همراه آقایان به قم رفتم، برای این که من از روز اول فهمیده بودم که مشروط یعنی عدالت، مشروط یعنی رفیع ظلم، مشروط یعنی آسایش رعیت*؛ مشروط یعنی آبادی مملکت، من این را فهمیده بودم... اما از همان روزی که دست خط از شاه امیرالمؤمنین شاه گرفتند و دیدم که مردم می گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یک دفعه انکار یک کاسه آب داغ ریختند به سر من، یک دفعه سی و سه بنم به تکان افتاد، یک دفعه چشم سیاهی رفت، یک دفعه سرم چرخ زد، گفتم: «بابا گنبد؛ جانم گنبد؛ به دست خودتان برای خودتان مدعی تراشید».

گفتند: «بابا از جان* گرفته تا پتل پرت* همه می مملکت با وکیل دارند».

گفتم: «بابا والله من مرده شام زنده، شما از وکیل خیر نخواهید دید؛ مگر همان مشروطی خالی چه طور است؟»

گفتند: «برو پی کارت؛ سواد نداری حرف نزن، مشروط هم بی وکیل می شه؟» دیدم راست می گویند.

گفتم: «بابا! پس حالا که تعیین می کنند محض رضای خدا چشمانتان را واکنید که به چاله نیفتید، وکیل خوب

انتخاب کنید، بگفتند: «خیلی خوب».

بله بگفتند خیلی خوب، چشم ما شان را وا کردند، دست بهم وقت کردند، اما در چه؟ در عظم بطن بگفتی کردن،

زیاد می اسب و کالک، بی چاره ما خیال می کردند که گویا این وکلای را می خواهند به پلو خوری بفرستند، باری

حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند.

حالات تازه می‌فهمند که روی صندلی های سنیت ریمه را پسنای کلمه مخاخرالدوله... پر می‌کنند و چهار تا وکیل حسابی بهم که داریم، بی چاره‌ها از ناچاری، چارچنگول روسی قالی «زود ما تیسیم» می‌گیرند. حالات تازه می‌فهمند که شان منقن* از آن بالاتر است که به قانون عمل کند... این‌ها را مردم تازه می‌فهمند. اما من از قدیم می‌فهمیدم: برای این که من گریه های مادام را دیده بودم: برای این که من می‌دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خوابد بخشید: برای این که من چشم های شل از رزق شامی با بام بنویز یادم بود.

(بقتل از: مقالات و جدا بس ۱۳۵-۱۳۶... بر کوشش محمد دبیرسیاقی.)

دست مزن! چشم، بستم دو دست
راه مرو! چشم، دو پایم شکست
صرف مزن! قطع نمودم سخن
نطق مکن! چشم، بستم دهن
بیچ نفهم! این سخن عنوان مکن
خواهش نامفی انسان مکن
لال شوم، کور شوم، کر شوم
لیک محال است که من خر شوم

سید اشرف الدین حسینی (نیم شمال)

توضیحات:

۱. ستاره‌ی بختمان با هم برابر نشد = سرنوشت، ما را برای هم نخواست.
۲. مرتباً شکایت به دادگاه بردن.
۳. همیشه در جست و جوی نان باشد و به آن نرسد؛ همیشه گرسنه و بدبخت بماند.
۴. دنیای حق: جهان آخرت
۵. بدنم به لرزه افتاد؛ به خود لرزیدم.
۶. تازه متوجه حرف من شده‌اند؛ سختم را درک کرده‌اند.

خودآزمایی:

۱. چرا نویسنده در این طنز سیاسی، مشاجره‌ی مادر و پدر خود را مطرح کرده است؟
۲. به دو مورد از باورهای عوام که در متن آمده است، اشاره کنید.
۳. با توجه به متن تصور می‌کنید مادر نویسنده با سواد بوده است یا بی‌سواد؟ چرا؟
۴. نویسنده دلش به حال مادرش می‌سوزد؛ چه دلیلی برای احساس هم‌دردی خود می‌آورد؟
۵. با راهنمایی دبیر خویش، علت رفتن نویسنده را به سفارت و شاه عبدالعظیم در تاریخ مشروطیت بیابید.
۶. چرا نویسنده اصرار می‌ورزد که مردم وکیل (نماینده) تعیین نکنند؟
۷. دو نمونه از کاربردهای عامیانه و مردمی را در تتر درس بیابید.
۸. یک نمونه طنز امروزی را در کلاس بخوانید.

«ابوالقاسم عارف قزوینی ۱۳۰۱-۱۳۵۳. ق. اشاع
 و تصنیف ساز معروف مشروط است. عارف از شاگرد
 سالکی به شرف روی آورد. صدایی خوش داشت و به همین
 دلیل مورد توجه مظفرالدین شاه قرار گرفت. باز مندی
 مشروط به حرکتی آزادی خواهان پیوست و شرموستی
 را به خدمت انقلاب درآورد. ترانه های بسیاری او قابل توجه
 است. شعر زیر در قالب غزل از نمونه های اشعار وطنی است
 که به سلسله ی بیگانگان و بیدادگری محمد علی شاه بخصوص درمیت
 آخر اشاره دارد.



ناله ی مرغ اسیر

مسک* مرغ گرفتار قفس، بهم چو من است
 خبر از من به رفیقی که به طرف* چمن است
 بنماید که هر کس کند مثل من است
 ز اسگدیران کنش آن خانه کیمیت اسخرن* است
 بدر آن جامه که ننگ تن و کلم از کفن است
 ملت امروز یقین کرد که او ابر من است

ناله ی مرغ اسیر این همه بهر وطن است
 بهمت از باد سحر می طلبم که برد
 فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش
 خانه ای کاو شود از دست اجانب* آباد
 جامه ای کاو شود غرقه به خون بهر وطن
 آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم

خودآزمایی:

۱. منظور از «مرغ اسیر» در بیت اول چیست؟
۲. در کدام بیت، بیگانه ستیزی شاعر دیده می‌شود؟
۳. یکی از موضوعات اساسی در شعر مشروطه، وطن دوستی است که در شکل افراطی به آن «وطن پرستی» یا «ناسیونالیسم افراطی» می‌گویند. در کدام بیت این موضوع دیده می‌شود؟
۴. در بیت آخر، به یکی از ماجراهای زندگی حضرت سلیمان اشاره شده است. آن ماجرا را بیان کنید و بگویید منظور از «اهرمن» در این بیت چیست؟
۵. برای هر یک از کلمات «هَمّت و مسلک» دو کلمه‌ی هم‌خانواده پیدا کنید.



حاکم و فرآشان

ریاست نامی ابراهیم یکم، اثر: زین العابدین مرانداسی، ۱۳۵۱-۱۳۳۸ ه. ق. آمیزی
 نام‌های اوضاع ایران در اوایل قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی‌پروا تحریر شده است.
 نویسنده که خود تاجر زاده‌ای مین دوست و اصلاح طلب است. کتاب را در قالب یک
 رمان اجتماعی نوشته است. قهرمان داستان، ابراهیم یکم، فرزندی کی از تاجران آذربایجان
 است که در مصر زندگی می‌کند و به‌عزم زیارت مشهد مقدس راهی ایران می‌شود و اوضاع
 نابسامان مردم و شهرهای ایران آن روزگار را مشاهده می‌کند. مشاهدات این قهرمان را
 از پیرشانی و در به‌دستی مردم، سرگرم شدن آنان به کارهای بی‌سود، رشوه‌خواری حکم‌رانان، بخلت و دست
 بی‌قانونی ولی عدالتی و فساد سیاست‌های استعماری، به‌زبانی ساده و مؤثر به‌رشته‌ی تحریر آورده که
 در آن روزگار سهم‌بزرگی در بیداری مردم داشته است. حاکم و فرآشان، بخش کوتاهی از این
 کتاب است که می‌خوانید.

ناگاه از طرف دیگر صدای دور باشی بلند شد. از هر طرف بانگ می زدند: «برو پیش، بایست، آستین
 عبا را بپوش! من در کمال حیرت بدان سوی نظر کردم: دیدم یک نفر جوان بلند قامت، که سیل های کشیده
 داشت، با او می آید و سی چل نفر با چوب دستی بلند، به ردیف نظام، از دو طرف او می آیند و در پیش او ایستاده
 یک نفر سرخ پوش دیو چهره در پشت سر آن، دهیست نفر سوار با تیپ می آیند. از آقا رضا پرسیدم که این چه جنگامه
 است گفت: «حاکم شهر است: به شکاری روده» به باگفت راست ایستاده جنگام عبور آن، بگوش تقظیم نماید:
 چنان که دیگران می کنند چون نیک نظر کردم دیدم بی از چهار جانب و شش جهت است که مردم سجده می کنند.
 آن بم ابداء بروی بزرگوار خود نیاورده از چپ و راست بی سیل های خود را تاب می دهد. گفتیم: «برگاه تقظیم نکنیم.
 چه می شود؟» گفت: «آن طرفش را فرشان می دانند و چوب دستی های آنان، گویا از حیات هم میر شده و آید».
 گفتیم: «نه، هزار گونه آرزو در دل دارم، در نهایت ادب راست ایستاده جنگام نزدیک شدن حاکم
 در کمال فروتنی رکوعی به جای آوردیم» ریده بود بلایی ولی به خیر گذشت. چون تاکنون این وضع را در هیچ جایی
 ندیده بودم، خیلی تعجب کردم گفتیم: آباد باشی ایران! حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است،
 از برج اتنای گذرد و احدی اعتنا به شان او نمی کند. ما شاء الله حاکم یک ولایت کوچک تا این قدر جلال و جمعیت
 دارد! سلطنت باید این طور باشد! گفتیم: «آقا رضا، حاکم حیره* و مواجب این جمعیست را از کجای می دهی؟»
 گفت: «اینان مواجب ندارند» گفتیم: «پس چه می خورند؟» گفت: «صبح تا شام دو کوچ و بازار می کردند، هر جا و نفر
 با هم دیگر دعوا کنند، نزد فرانش باشی می برند، برگاه دعوا خالی از اجنبت است، دو تومان فرانش باشی
 و پنج قران نایب و دو سه قران هم این فرانشان می گیرند. مرض می کنند، برگاه از دانات اطراف عریضه چی*

بیاید، یکی دو تن از این سواران نامور به تاخت و تازمی شوند. اگر عواقب قدری بزرگ شد، یکی از شیخستان یا میرآخوژ و یا تشکندار باشی یا آبدارچی و یا قوه چی بدان کار نامور شده صد یا پنجاه تومان برای شایزاده و دهیت تومان برای خودشان به عنوان جریمه و تعارف می گیرند... من از شنیدن این سخنان در جای خود شگفت شده از سیاحت بیزار شتم. با خود می گفتم: ای کاشس کور و کربوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی شنیدم! با زحمت و پول عجب بلایی بر خود خریدم...

بقتل از کتاب «از صبا تا نیا» یحیی آفرین پور، ج ۱، ص ۳۳.

توضیحات:

۱. دور باش: این جمله را فراشانی که پیشاپیش شاه حرکت می کردند، بر زبان می راندند تا عابران از سر راه کنار روند؛ یعنی عقب بایست، بروکنار.
۲. با آرایش نظامی می آیند.
۳. پیش کش، هدیه

خود آزمایی:

۱. جمله ی «آن طرفش را فراشان می دانند و چوب دست های آنان» یعنی چه؟
۲. نویسنده با آوردن نام های «پیشخدمت، میرآخور، تفنگدار باشی، آبدارچی و قهوه چی» در پی هم چه اوضاعی را می خواهد نشان دهد؟
۳. اصطلاح «به روی بزرگوار خود نیاورده» کنایه از چیست؟ معادل امروزی آن را بنویسید.
۴. پسوند «باشی» در ترکی به معنی رئیس و سرپرست است؛ مثل فراش باشی. سه شغل دیگر، که با این پسوند ساخته شده باشد، نام ببرید.
۵. دو جمله از درس بیابید که در آن ها به جای ضمیر «او» از «آن» استفاده شده باشد.

محمد تقی بهار، شاعر آزادی، (۱۳۶۶-۱۳۳۰ ه. ش.) در مشهد به دنیا آمد و نزد پدرش،
 محمد کاظم صبوری، ملک الشعرای آستان قدس شعر و فنون ادب را آموخت. در سال های
 نوجوانی به محافل آزادی خواهی خراسان راه یافت و با سیاست آشنا شد. در این زمان، اشعار
 آزادی خواندنی خود را در روزنامه های محلی خراسان چاپ می کرد. در دوران استبداد صغیر
 روزنامه های خراسان، دو نوبت را انتشار داد و بعد از آزومی مر و به خراسان به نمایندگی مجلس
 انتخاب شد. بعد از کودتای ۱۳۹۹ شمسی به طور جدی به تحقیق و مطالعه روی آورد و به استادی
 دانشکده های ادبیات و دانشگاه تهران برگزیده شد. بهار در سرودن انواع شعر دست داشت
 اما قصیده را به سبک خراسانی با مهارت و بهر مندانه می سرود. جان مایه شعر بهار، آزادی و
 وطن است. شعر زیر در قالب غزل سروده شده و کلاه عشق و اشتیاق فراوان او به آزادی است.

مرغ گرفتار

میرزا

قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید

بنشینید به باغی و مرا یاد کنید

چون تماشای گل ولاله و شمشاد کنید

برده در باغ و به یاد منش، آزاد کنید

فکر ویران شدن خانمی صیاد کنید

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید

فصل گل می گذرد، بهم نفسان بهر خدا

یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان

بر که دارد ز شما، مرغ اسیری به قفس

آیشان من بی چاره، اگر سوخت چه باک!

میتون بر سر راه است، مباد از شیرین!
 جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه
 خبری گفت و غمگین دل فرهاد کنید
 ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید
 کر شد از جور شما خانه می موری ویران
 خانه می خویش محال است که آباد کنید
 کنج ویرانه می زندان شد اگر سهم «بهار»
 سگر آزادی و آن کنج خدا داد کنید

خود آزمایی:

۱. دو بیت زیر با کدام ابیات درس ارتباط معنایی دارد؟
 به چشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه
 هنوز از صید، منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت
۲. یک نمونه مراعات نظیر در شعر بیابید.
۳. منظور از «کنج خداداد» در بیت پایانی چیست؟
۴. خسرو پرویز برای از میان برداشتن رقیب خود، فرهاد، به دروغ مرگ شیرین را به او خبر داد و باعث مرگ فرهاد شد. شاعر از این نکته در شعر خود چه استفاده‌ای برده است؟
۵. در غزل اجتماعی به چه مسائلی پرداخته می‌شود؟



بیاموزیم (۸)

قالب شعر مرغ کرفار، غزل است چنان که در سال های گذشته خواندیم. قالب غزل برای بیان عواطف و احساسات انسانی به کار می رود اما محتوای این غزل بیان مسائل اجتماعی از قبیل آزادی، وطن، بیزاری از ظلم و... است.

در عصر مشروطه با توجه به درک کونی ما و تحولات سیاسی و اجتماعی، غزل نیز رنگ و بوی اجتماعی به خود گرفت و شاعرانی چون ملک الشعرای بهار، عارف قزوینی، عشقی، فرخی یزدی و دیگران در بخشی از غزل های خود به جای سخن گفتن از عشق و تغزلات ششایی به بیان مسائل اجتماعی پرداختند. به این گونه غزل ها که محتوای آن ها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، «غزل اجتماعی» می گویند.

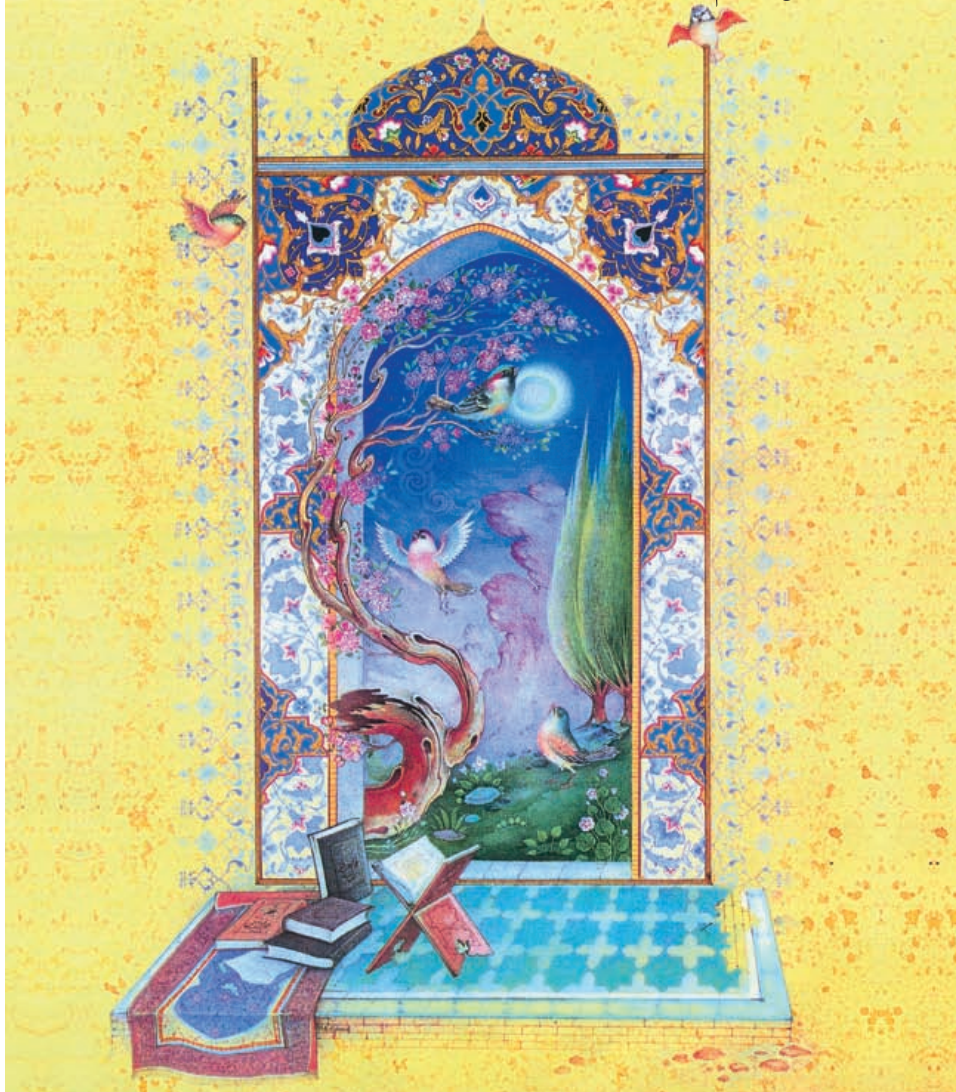
آورده اند که ...

روزی صحبت از پیری بود. نورالدین جهانگیر، چهارمین پادشاه گورکانی هندی، فی البداهه گفت: چرا خم گشته می گردند پیران جهان دیده؟ «نورجهان» فوری گفت: به زیر خاک می جویند ایام جوانی را.

فصل هشتم: سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه

اهداف کلی فصل:

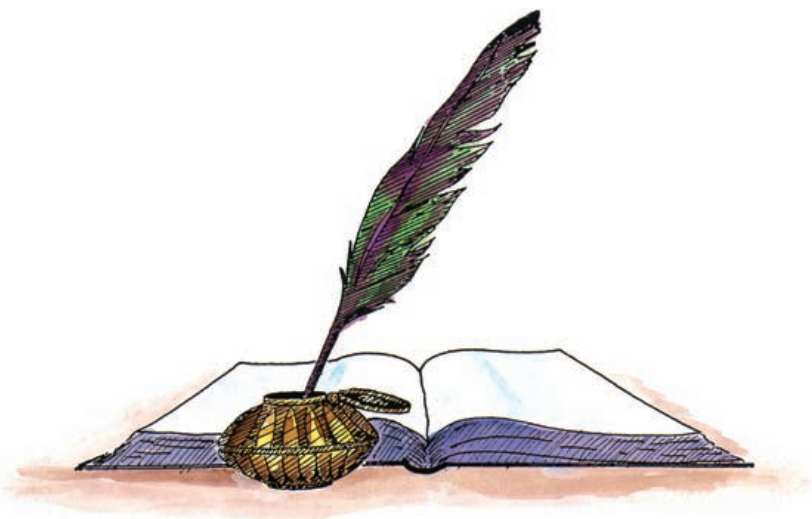
۱. آشنایی با جلوه‌های هنری و ادبی سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه نویسی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه‌ی نویسندگان گذشته و معاصر
۳. آشنایی با برخی از چهره‌های ادبی صاحب سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه

ثبت دیده، ناشنیده و تجربیاتی که فرد در مسیر سفر خویش به نقاط دور و نزدیک به آن نهد دست می یابد، به آفرینش آثار خواندنی و دل پسند به نام «سفرنامه» می انجامد که در ادبیات ملت ما جایگاهی ویژه دارد. سفرنامه در بردارنده‌ی اطلاعاتی سودمند درباره‌ی مسائل جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و... است. در «حسب حال نویسی»، نویسنده به بیان حالات و احساسات خویش می پردازد و بازبانی صمیمی، روان و دل نشین از دغدغه‌هایی که درباره‌ی خود دارد، سخن می گوید.

بیان مسیر زندگی و حوادث و فرازونشیب‌های آن بخش دیگری از ادبیات ملت ماست (زندگی نامه) که گذشته از شناساندن نویسنده، اطلاعاتی مفید از عصر و روزگار او نیز به دست می دهد. در طول این فصل و نیز در سال‌های آینده با نمونه‌هایی از سفرنامه حسب حال و زندگی نامه آشنا خواهیم شد.



درس بیستم

ناصر خسرو قبادیانی (۳۶۲-۵۲۸ ه. ق) عظیم شاعر و جهان‌گرد مشهور ایرانی است که در سه دهه چهل سالگی جهان‌گردی کرد و گفته است: از خواب غفلت بیدار شد و سفر بهشت ساله را آغاز کرد و سفرنامه‌ی ناصر خسرو شرح مسافت‌های او به سرزمین‌های اسلامی و شمال‌شمالی است. به اشتباهات‌های وی و حواشی است که در طول این سفر تاریخ داده است. نثر سفرنامه ساده و توضیحات آن دقیق است و اخلاعاتی بسیار ارزنده از روزگار نویسنده به دست می‌دهد.



سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عابجزی به دیوانخان مانده بودیم و سه ماه بود که سومی سرباز کمرده بودیم و می‌خواستیم که در کرباب زوم باشد که گرم شوم که بواسر د بود و جامه نبود من و برادرم بر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس* پاره‌ای دپشت بسته از سر ما بگفتم اکنون مارا که در حمام گذاردند خوب حسکی بود که کتاب در آن می‌نهادم بنفرو ختم و از بسای آن درنگی چند، سیاه، در کاغذ می‌کردم که بگرما به بان دجم تا باشد که مارا دکلی زیادت تر در کرباب بگذارد که شوخ از خود باز کنیم چون آن درنگ پایش او نهادم، در مانگریست: پنداشت که ما دیوانه ایم گفت: «بروید که هم اکنون مردم از کرباب بیرون می‌آیند». و نگذاشت که ما بگرما به در زویم. از آن جا با خجالت بیرون آیدیم و به شتاب بر فیم. کوه دکان بردر کرباب بازی می‌کردند: پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند. ما بکوشه‌ای باز شدیم و تعجب در کار دنیا می‌نکرستیم و نکاری* از ماسی دینار مغربی می‌خواست. و بیج چاره نداشتیم.

جز آن که وزیر فلک سبوازه که او را ابو الفتح علی بن احمد می گفتند، مردی ابل بود و فضل داشت از شعر و ادب و حکم کرمی تمام. به بصره آمده بود پس مراد آن حال با مردی پارسی که هم از ابل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و این امر و پارسی هم دست تنگ بود و وسعی نداشت که حال مرا مرتب می کند، احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید، مردی را با اسی نزدیک من فرستاد که چنان که سستی بر نشین نزدیک من آیی. من از بد حالی و برکتی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم، ز قه ای نوشتم و غذری خواستم و کفتم که بعد از این به خدمت رسم. و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوالی، دویم کفتم همانا او را تصور شود که مراد فضل مرتبه ای است زیادت. تا چون بر ز قه ای من اطلاع یابد قیاس کند که مرا ابلت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم نجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدیدم. از آن دو دست جامه ی نیکو ساختم در روز سوم به مجلس وزیر شدیم. مردی ابل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت، و از اول شعبان تا نهمی رمضان آن جا بودیم، و آن چنان اعرابی گراشی شتر بر ما داشت، به سی دینار، بهم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای، شبارک و تعالی، بعمدی بندگان خود را از عذاب قرض و ذین فرج دهد و بحق الحق واجب. و چون نخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دیار کسب کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزاد مرد، که خدای، غزوجل، از آزاد مردان خوشنود باد.

بعد از آن که حال دنیاوی ما نیکت شده بود و بر یکت لباسی پوشیدیم. روزی به در آن گرامه شدیم که ما را در آن جا گذاشته. چون از در فریتم؟ گرامه بان و بر که آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم. و ذلک و قیم دادند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آیدیم بر که در مسخ گرامه بود، همه بر پای خاسته

بودند و نمی‌نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه شنیدم اتمامی به یاری از آن خود می‌گوید:
 «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام کُند آشتیم، و نگان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من
 به زبان تازی گفتیم که: «راست می‌گویید، ما آنا. نیم که پلاس پاره ما بر پشت بسته بودیم». آن مرد خجل شد و غدرها
 خواست و این مرد در حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدنی که از روزگار
 پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار خجل جلالت و عظم نواله». ما امید نباید شد که او تعالی رحیم است.

توضیحات:

۱. موی سر را تراشیده بودیم.
۲. راه خواهد داد. اجازه‌ی ورود خواهد داد.
۳. چرک و آلودگی از بدن پاک کنیم.
۴. با او رفت و آمد و دوستی داشت.
۵. وضع مالی خوبی نداشت.
۶. به حال من رسیدگی کند.
۷. فوراً، بلافاصله
۸. بابت کرایه‌ی شتر از ما طلب داشت.
۹. وارد شدیم.
۱۰. احترام گزاردند.
۱۱. بزرگ است شکوه او و لطف او فراگیر.

خودآزمایی:

۱. معادل امروزی عبارات زیر را بنویسید:
 بخواستم رفت، برنشین، در رویم.
۲. چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟
۳. بیت مشهور فردوسی: چنین است رسم سرای درشت گهی پشت زین و گهی زین به پشت
 با کدام قسمت متن ارتباط معنایی دارد؟ توضیح دهید.
۴. ناصر خسرو از حوادثی که برایش پیش آمده است، چه استفاده‌ای می‌کند؟
۵. حرف «ک» در خرچینک به چه معنی است؟ دو نمونه‌ی دیگر از این کاربرد را در درس بیابید.

نوشتنی زیر کزیده ای از کتاب «پرستود قاف» مفرنامی حج، طبرضا قزو، (تولد
 ۱۳۴۲) شاعر معاصر است. این سنی دیرین است که کج گزاران ابل قلم خاطرات برداشت های
 خود را از حج و قاف مفرنامد بر رشتی تحریر می آورند. دقت زیر بانو زای از این سفرنامه را
 آشنای شویید.

پرستود قاف

بوی مدینه می آید. این را از نم نم باران فهمیدم. دل مایه تاب اندو چشم ها کریان بهمت چمان سجد
 شجره، است. کلم کلم شهری سپید پوشش به استقبالمان می آید و من چه قدر دوست دارم به بیع، را بسنیم و چه قدر
 دلم می خواهد مدینه، را بغل کنم و چه قدر دوست دارم نخل های مدینه را، که بوتران حرم رسول الله (ص) را.



سه دانگ از پشت باید بین جا باشد و ما دحت این جا را نمی توانیم درک کنیم پیر مردی شروع کرده است به روضه خواندن و کاروان می‌گریه و اتوبوس آرام حرکت می‌کند و نم‌نم باران می‌بارد و دل‌هایی قرار است و کله‌ی وصال، نزدیکت، قدم به شهری گذاشته ایم که روزی پیامبر (ص)، علی (ع) و فاطمه (س) در آن کام می‌زدند. جای پای تمام امامان را در این خاک می‌توان دید و عطر بال فرشتگان را می‌شود حس کرد.

اتوبوس از روی پلی بالای رود چشم‌بری کردیم؛ کنبه سبز رسول الله (ص) را می‌بینم و اشتیاق و اندوه. اسکت می‌شود در چشم ما. ماشین دوری می‌زند و می‌رود به سمت خیابان علی بن ابی طالب (ع)، جلوی ساختمانی چند طبقه، شبیه تیل‌های یک ستاره‌ی خودمان توقف می‌کند.

* شنبه ۱۳۷۲/۲/۲۷ - بقیع

مدینه نبی از پشت است و بقیع نبی از دیدنه! این قبرستان نه چندان بزرگ، چه بزرگ مردان و شیرزنانی را در خود جای داده است.

از شارع، علی بن ابی طالب، می‌گذرم؛ برای رسیدن به بقیع، از محل مکان ما تا حرم رسول الله (ص) فقط پنج دقیقه راه است. مدینه یک دست سفید پوشیده است و ساختمان‌های شیره‌رنگ اند و چند طبقه از جنس سیان و گاه سنگ. با آرام‌های اجنبی فراوان و تبلیغات فراوان تر بقیع حسیده است به حرم رسول الله (ص) و اصلاً اگر خوب دقیق شویم، می‌بینیم بقیع و حرم کی است بقیع جزئی از حرم است و حدود حرم - آن طور که کتاب‌ها نوشته‌اند مشهور است - چهار فرسخ است. در چهار فرسخ.

این جابمان جایی است که پیامبر در موردش گفته است: «در روز قیامت خشتین مکانی که شکافته می شود، بیقع است و از آن بقع و بزار نفر در صحرای محشر حاضر می شوند که چهره ایشان چون ماه شب چهارده می درخشد و بی حساب وارد بهشت می شوند. این کنارچنین خاکی ایستاده ام با چشم و دلی گریان و دیگران هم می گیرند از در و کلم در بیقع را بازمی کنند و جمعیت نسبتاً زیادی که ساعت هاست متظرند و در بیقعی می شوند نگاه می کنم؛ خیلی جابمان جاگوش ها را آورده اند و با پای برهنه به طرف بیقعی می روند. از کوزه ای کوچک قسمت شرق مسجد النبی می گذریم، کوزه ای که فاصلی بین دو دیوار است. وارد بیقعی می شوم. بفل دستی ام می گوید: این قبر، قبر فاطمه بنت اسد است مادر حضرت علی (ع). سری تکان می دهم به علامت تشکر. آن قبر جلویی، قبر عباس، عموی پیغمبر است و آن چهار سنگ قبر چهار امام معصوم. آن اولی که نزدیک تر از همه به قبر فاطمه است، امام محبتی (ع) است؛ یعنی همان کودکی که در امان پیامبر بزرگ شد و رسول الله (ص) نمی گذاشت یک خطه بر زمین ماند و همیشه در آغوشش می گرفت. چرا این جا و چرا این کوزه؟ بعد از حلت پیامبر و شهادت پدر و مادر، وصیت کرده بود او را کنار پیامبر دفن کنند اما جنازه را تیر باران کردند و ناچار این جا دفن شد. آن دیگری امام سجاد (ع) است، پسر برادر، از کربلا آمده بود و بیچ کاه بعد از آن واقعه در زیر سقف نیا سود و همیشه به یاد تشنگی پدر و آن بقع دو دوتن دید کاش گریان بود و تقدیر چنین شد که اینک نیز آفتاب، سنگ مزارش باشد. آن سنگ سومی، قبر خورشید علم است؛ امام باقر (ع) و چهارمی امام صادق (ع)، دست در گردن پدر انداخته است و نجاش به سمت کاظمین است. این چهار تن در یک فضای سنگ چین به اندازوی دو متر در دو متر خفته اند و در فاصلی کمی از آن با عباس، عموی پیامبر، خفته است. دیواری خراب شده و سنگ چین، دور تا دور این مرقد های تابناک کشیده شده است. از سمت

به بلندی حدود یک متر باقی مانده از کنبه‌هایی که پیش تر وجود داشت و حالا خرابش کرده اند و من می‌خواهم بجز را در کوزه‌ای بریزم و آن به عظمت او در چند سطر خلاصه کنم، اگر می‌شود و شش بار فاتحه می‌خوانم و شش سلام می‌دهم و می‌مانم چه کنم. نمی‌توانم دل بکنم. نمی‌توانم تکان بخورم؛ فرصت کم است. بلندی شوم و می‌روم به سمت چپ در ورودی؛ به جایی که چند نفر ایستاده اند و یکی شان که مرد کاملی است عجیب گریه می‌کند و شانزدهایش چه تکانی می‌خورد و گاه زمزمه‌ای دارد و با خود می‌گوید: این جاکجاست؟ جوانی عسکری و به وطن کاغذی نشانم می‌دهد؛ نقشه‌ی شیع است. همان جامی نشنیم به تا شام می‌گویم؛ پس این جاقبر «ام البنین» است؛ سری تکان می‌دهد و می‌گوید: آن دو قبر کنارش هم دو تن از عمه‌های پیامبرند: «صفیه» و «عاتکه». همان جامی نشنیم و یاد ابوالفضل (ع) می‌افتم و کمی بعد یک جانبازم از کرد راه می‌رسد؛ به همراه مردی که تصدیق دارد و آرام زمزمه می‌کند که دل رami برد به صحرای کربلا. وقت کم است و باید عجله کرد. اگر درک درستی داشته باشیم، باید بوی بهشت را از همین جا استشمام کنیم.

خود آزمایی:

۱. چرا نویسنده نام سفرنامه‌ی خود را «پرستو در قاف» گذاشته است؟
۲. چرا نویسنده معتقد است که در مدینه می‌توان عطر بال فرشتگان را حس کرد؟
۳. دو نمونه‌ی «جان بخشی به اشیا» (تشخیص) را در متن پیدا کنید.
۴. مقصود نویسنده از جملات «بوی مدینه می‌آید؛ این را از نم باران فهمیدم» چیست؟
۵. مقصود نویسنده از جمله‌ی «و تقدیر چنین شد که اینک نیز آفتاب، سنگ مزارش باشد» چیست؟
۶. جمله‌ی «می‌خواهم بحر را در کوزه‌ای بریزم» یعنی چه؟ این جمله یادآور کدام بیت مولوی است؟
۷. نثر تاریخی درس قبل را با نثر امروزی این درس، مقایسه کنید.

درست و کلم

.. من کلر زن نابینا و کرو لالی بود که با استعداد خود دنیا را بحسین و اعجاب واداشت. او ببری مراحل تحصیلی را با رنجی و صفت ناشدنی پیود تا در دست و چهار سالگی برانند درجی لیسانس از دانشگاه نایل آمد. وی چندین کتاب نوشت که یکی از آن نادر باروی زندگی خداوست و در آن نشان می دهد که نقش جسمی به بیچ و مانع پرورش قوای روحی و کلری نیست. اینک خلاصه ای از زندگی او را از زبان خود او می خوانید.

زندگی من

من در تابستان سال ۱۸۸۰ میلادی در ایالت آلاباما متولد شدم. تا هنگام ناخوشی که مرا از بینایی و شنوایی محروم کرد. در خانگی کوچکی زندگی می کردم که دیوارهای آن از شاخه های غش و گل سرخ و پچاپ پوشیده بود. ابتدای زندگی من مانند دیگران بسیار ساده بوده است. در شش ماهگی می توانستم با کلمنت زبان بگویم؛ حال شما. یکت ساله بودم که براد افتادم اما آن روزهای خوش دیری نپایید. بهاری زود گذر. تابستانی پراز گل دیوه و خزان زریں به سرعت سپری شدند پس در زمستانی طلال انگیز همان ناخوشی که چشمان و گوش های مرا بست. فراریدم مراد عالم بی خبری طفل نوزادی قرار داد. پس از بهبود بیچ کس حتی پزشکست - منی دانست که من دیگر نمی توانم سنیم و نمی توانم بشنوم. تدریجا به سکوت و ظلمتی که مرا فرا گرفته بود. عادت کردم و فراموش کردم که دنیای دیگری بهم بست.

یادم نیست که در ماهی اول بعد از ناخوشی چه وقایعی رخ داد. فقط می دانم که دست هایم همه چیز را حس

می کرد و بر حرکتی رامی دید. احساس می کردم که برای گفت و گو با دیگران محتاج وسیله ای هستم و به این منظور اشاره ثانی به کاری بردم ولی فمیده بودم که دیگران مانند من با اشاره حرف نمی زنند بلکه با نشان تکلم می کنند. کابی لب های ایشان را بنکام حرف زدن لمس می کردم اما چیزی نمی فهمیدم. لب هایم را بسود می جنباندم و دیوانه وار با سر و دست اشاره می کردم. این کار کابی مرا بسیار خوشگین می کرد و آن قدر فریادی کشیدم و گلد می زد که از حال می رفتم. والدینم سخت منوم بودند؛ زیرا تردید داشتند که من قابل تعلیم و تربیت باشم. از طرف دیگر خانمی مابهم از مدارس نابینایان یا لال مابیسار دور بود. سرانجام معلم شایسته ای برای من پیدا کردند. مهم ترین روز زندگی من که همیشه آن را یاد دارم، روزی است که معلم نزد من آمد. این روز سه ماه پیش از جشن هفت سالگی ام بود.

با داد و روز بعد معلم مرا به اتاقش برد و عروسی بدم داد پس از آن که مدتی با این عروست بازی کردم. او گلدهی، عروست، راد دسم، بجی کرد و من که از این بازی خوشم آمده بود، کوشش کردم از وی تقلید کنم. وقتی موفق شدم حروف راد دست با انگشتان بجی کنم، از شادی و غروری کوه دکانه به بیجان آمدم. روزهای بعد، از همین طریق لغات بسیاری را یاد گرفتم. روزی معلم مرا به گردش برد و دسم را زیر آب قرار داد. همان طور که مایع خنک روی دسم می ریخت، گلدهی، آب، را روی دست دیگرم بجی کرد. از آن هنگام حس کردم که از تاریکی و بی خبری بیرون آمده ام و رفقه رفقه به چیزها در روشنائی خاصی می بینم.

چون بهار فرامی رسید، معلم دسم را می گرفت و به سوی مزارع می برد و روی علف های گرم، دس خود را در باره می طبیعت آغاز می کرد. من می آموختم که چگونه پرندگان از مواجب طبیعت برخوردار می شوند و خورشید و باران

چگونه درختان رامی رویانند. به این ترتیب، کلم کلید زبان را در دست گرفتیم و آن را با اشتیاق به کار انداختیم. هر چه بر معلوماًتم افزوده می شد، و هر چه بیشتر لغت می آموختم، دامنه‌ی کنجادی و تحقیقاتم وسیع‌تر می گشت. معلم مجید را در دستم بختی می کرد و در شناختن اشیاء گفتم می کرد. این جریان چندین سال ادامه داشت؛ زیرا طفل کردلال یا نابینا به سختی می تواند مفاسیم مختلف را از سخن دیگران دریابد. حال حدس بزنی که برای طفلی که بهم کردلال و بهم نابیناست، این اشکال تا چه حد است چنین کودکی نمی تواند آسنان صدرا تشخیص بدهد و نمی تواند حالات چهره‌ی گوینده را ببیند.

قدم دوم تحصیل است من خواندن بود. همین که توانستم چند لغت را بجهت کنم، معلم کارت یابی بمن داد که با خودم بر بسته کلمه یابی بر آن مانوشته شده بود. لوحی داشتم که بر آن می توانستم به کمک حروف، جملات کوتاهی را کنار هم بچینم. هیچ چیز به اندازه‌ی این بازی مرا شاد نمی کرد پس از آن، کتاب قرائت ابتدایی را گرفتم و به دنبال لغت های آشنا گشتم. از این کار لذت می بردم. معلم استعداد خاصی در آموزش نابینایان داشت. هرگز با پرسش های سخت خود مرا خسته نمی کرد. بلکه مطالب علمی را نیز آسته آسته در فترت زنده و حسی می ساخت. کلاس درس ما بیشتر در جوای آزاد بود و درختان، گل های، میوه، شبنم، باد، باران، آفتاب، پرندگان همه موضوعات جالبی برای درس من بودند. واقعه‌ی منی که در دست ساکلی برایم پیش آمد، مسافتم به بوستون بود. دیگر من آن طفل بدخوبی قرار می نمودم که از همه متوقع باشم که سرم را گرم کنند. در قطار کنار معلم آرام می نشستم و منتظری ماندم تا آن چه را از پنجره‌ی قطاری ببیند، برایم شرح دهد. در شهر بوستون به مدرسه‌ی نابینایان رفتم و بسیار زود با اطفال آن جا آشنا شدم و چه قدر لذت بردم وقتی در یافتیم که انبای آن ما عیناً مانند انبای من است. کودکان نابینا

آن قدر شاد و راضی بودند که من در خود را لذت مصاحبت آنان از یاد بردم.

در دو سالگی حرف زدن را آموختم. قبلاً صداهایی از خود می‌آوردم. اما مصمم شدم که سخن گفتن را بیاموزم؛ معلم تازه‌ای برایم آوردند. روش این معلم آن بود که دستم را به نرمی روی صورت خود می‌کشید و می‌گذاشت که حرکات و وضع زبان و لب‌هایش را بنگام سخن گفتن احساس کنم. هرگز نشادی و لذتی را که از گفتن اولین جمله به من دست داد. فراموش نمی‌کنم. این جمله این بود: «بواکرم است...» بدین طریق در زندان خاموشی من شکسته شد اما نباید تصور شود که مدت کم توانستم مکالمه کنم. سال‌ها شب و روز کوشیدم همیشه به کمک معلم نیازمند بودم.

کاجی در میان تحصیلاتم به سفر می‌پرداختم. یک بار به دیدن آتش‌رانی‌کار رفتم. شاید هیچ‌کس باور نکند که من آنچه حد زیبایی‌های آتش‌رانی احساس کرده‌ام. بار دیگر به اتفاق الکساندر کرانام بل و معلم به نایساکا و مینامی رفتم. دکتر بل هر چه را جالب بود، برایم توضیح می‌داد؛ مانند: الکتریسیته، تلفن، کرامافون. این سفرها و بازدیدها دامنه‌ی معلومات مرا وسیع کرد و مرا به درک دنیای واقعی واداشت.

دو سال در مدرسه‌ی کرولال یادس خواندم. علاوه بر خواندن بی و تربیت صدابه‌خواندن حساب، جغرافیا، علوم طبیعی و زبان آلمانی و فرانسه پرداختم. معلمان این مدرسه می‌گوشیدند که همه‌ی فرزایانی را که مردم شوا از آن برخوردارند، برای من فراهم کنند.

دوازده سالگی وارد مدرسه‌ی دخترانه‌ای شدم تا خود را برای ورود به دانشگاه آماده کنم. با شور بسیار شروع به کار کردم. معلم خصوصی من هر روز با من به مدرسه می‌آمد و با صبر و حوصله‌ی بی‌پایان آن چه معلم‌ها می‌گفتند، در دستم جی می‌کرد. در ساعت‌های مطالعه ناچار بودم که لغت‌ها را از کتاب لغت پیدا کند و در دستم جی

کند. رنج معلم در این کار از قوه‌ی تصور خارج است.

پس از سه سال تحصیل در این مدرسه، امتحانات نهایی فرارید. اشکال کار فراوان بود اما با سختی و کوشش بسیار بعدی موانع را از سر راه برداشتم تا سرانجام آرزویم برای رفتن به دانشگاه تحقق یافت. البته در دانشگاه هم با اشکالات سابق مواجه بودم. روزیانی می‌رسید که سختی و زیاده‌ی کار روح مرا افسرده می‌کرد اما به زودی امید خود را بازمی‌یافتم و دردم را فراموش می‌کردم؛ زیرا کسی که می‌خواهد به دانش حقیقی برسد، باید از بلندی‌های دشوار به تنهایی بالا برود. من در این راه بارها به عصب می‌نغزیدم. می‌افزادم: کجی به جلوی رقم سپس امیدوار می‌شدم و بالاتر می‌رفتم. تا کم‌کم افتی نامحدود در برابرم نمایان می‌شد. یکی از فوئی که در حین تحصیل آموختم، فن بردباری بود؛ تحصیل باید با فراغ‌بال و تانی^{*} انجام گیرد. امتحانات بزرگ‌ترین دیوهای وشتاک زندگی دانشگاهی من بودند اما من پیوسته پشت این دیو مارا به خاک می‌رساندم.

تا حال کشفتم که تا چه حد به خواندن کتاب علاقه‌مند بوده‌ام. کتاب در تحصیل و تربیت من بسیار مؤثر بوده است. کتاب برای من مانند نور خورشید بود و ادبیات بهشت موعود. هرگز نقایص جسمی، مرا از بهم‌نشینی دل‌پذیر دوستانم یعنی کتاب‌هایم - باز نداشته است. آن چه خود آموختم و آن چه دیگران به من آموخته‌اند. در مقابل جذبه‌ای که کتاب به من داده هیچ است اما سرگرمی من تنها کتاب نیست. بوزه و ناوهای نگاه‌های نقاشی و مجسمه‌سازی برای من بفع سرور است. از گردش طبیعت و قایق‌رانی بسیار لذت می‌برم. به نظر من در هر یک از مباحثی استعداد ادراک زیبایی‌ها منتفته است. هر یک از ما خاطراتی ناپیدا از زمین، بزه و زمزمه‌ی آب داریم که نامیانی و ناشناختنی نمی‌تواند این حس را از ما بر ببرد. این یک حس روانی است که در آن واحد

بم می‌بند. بم می‌شنود و بم احساس می‌کند.

ترجمه‌ی ژئین پیرنظر (باغچه بان)

خود آزمایی:

۱. هلن کلر پس از بیماری به وسیله‌ی کدام یک از حواس پنج‌گانه‌ی خود با جهان خارج ارتباط داشت؟
۲. منظور کلر از این جمله‌ها «در این راه بارها به عقب می‌لغزیدم، کمی جلو می‌رفتم سپس امیدوار می‌شدم» چیست؟
۳. نویسنده چه چیزهایی را برای خود نور خورشید و بهشت دانسته است؟
۴. دو تن از چهره‌های روشن‌دل را که به پشتوانه‌ی همت و اراده‌ی خویش آثاری ارزشمند از خود به جا نهاده‌اند، نام ببرید.
۵. شرح حال یک «جانباز» را بنویسید و در کلاس بخوانید.

پیر مرد چشم ما بود

بار اول که پیر مرد را دیدم در کنگره^{*}ی نویسنده کانی بود که خانگی فرسنگ شوروی در تهرآن علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. بزور زرنک می آمد و می رفت. دیگر شاعر کاری به کار او نداشتم. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت بزور خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی من خطاب شمی نهادند و او «آی آدم ماییش را خواند».

تا او اخر سال ۲۶ کی دوباره خانه اش رفتم. خانه اش کوچی پاریس بود. شاعر از یوش گرفته و در کوچی پاریس! عالیله خانم روشن منی داد و پسرشان که کودکی بود. دنبال کرب می دوید و سرو صدای می کرد؛ دیگر او را ندیدم تا به خانگی شیران رفتم. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ کی دوباره باز هم به سرانغشان رفتم. بهمان نزدیکی مای خانگی آن تا که زمینی وقتی از وزارت فرسنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانگی فعلی را نداشتم. این رفت و آمد بود و بود تا خانگی ما ساخته شد و معاشرت بسایگان پیش آمد. محل بنویز بیابان بود و خانه ما دست از سینی خاک در آمده بودند و در چنان سینه^{*} ای آشنایی غمگینی بود: آن هم با «نیما». از آن به بعد که بسایگی او شده بودیم، پیر مرد را زیاد می دیدم. کبابی بر روز. در خانه ثامن یا در راه. او کفنی بزرگ به دست داشت و بخرد می رفت برمی گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من بیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

کابی هم سراغ نمیکرمی رتیم. تنها با ابل و عیال. کابی در دلی، کابی شورقی از خودش یا از زنتش یاد باره‌ی پسرشان که سالی یکت بار در سه عوض می‌کرد و بر چه می‌گفتیم بجران بلوغ است و سخت بگیرید، فایده نداشت. زندگی مرفی نداشتند. پیر مرد شندر غازی* از وزارت فرهنگ می‌گرفت که صرف و خرج خانداش می‌شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عده‌ی عالیه خانم بود که برای بانگ ملی کاری کرد و حقوقی می‌گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشته شد، کار خراب تر شد. پیر مرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله‌ی اخیر آن چه این وضع را بازم بدتر می‌کرد. رفت و آمد شاعران جوان بود.

عالیه خانم می‌دید که پیر مرد چه پناهمکابی شده است برای خیل جوانان اما تکل آن به رفت و آمد راندن است به خصوص در چنان معیشت سختی. خودش هم از این به رفت و آمد به تنگ آمده بود.

بر سال تابستان به پوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بنشن* و دوادمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ دست پنچون سفری به قند مار، هم سیلابی بود هم سفر فجوی می‌کردند.

انامن می‌دیدم که خود پیر مرد در این سفرهای بر ساله به بست و جوی تسلیاتی می‌رفت. برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. بنی دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامد بود، نیاننده بود.

سلمانا کرد در مارا به رویش بسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود، این آخری ما فریاد را فقط در شعرش می‌شد بست. نکاش آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی‌تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیر مرد دور از برادری به سادگی در میان بازیست و به ساده دلی روستایی خویش

از بر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفته، مگر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی نامان
اخت شد. بهم چون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ثابت ماند.

در چشم او که خود چشم زمانه‌ی ۲۰ بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید بهم به حق از سر تسلیم است اما
در واقع طایفه‌ای بود که در چشم بی نور یک مجتهدی دوروی فراغ نیست.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردی ز پادری و نه بیخ ناراحتی
دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نامیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانی
یوش بود.

شبی که آن اتفاق افتاد، ماه صدای دراز خواب پریدم اول گمان کردم میراب* است. خواب که از
چشم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شتم خبردار شد که منم. پسین! به نظرم حال پیر مرد خوش
نیت، بکفتشان بود، وحشت زده می نمود.

دقی بود که پیر مرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش جز در عالم شاعری - یک کار غیر عادی کرد؛
یعنی زمستان به یوش رفت و همین کی کارش را ساخت، از یوش تا کنار جاوه‌ی چالوس روی قاطر آورده بودندش.
اما نه لاغر شده بود نه رنگش برشته بود. فقط پایش با کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند
برای خدمت اومی آمده، می نشسته مثل جنه او را می پاییده، آن قدر که پیر مرد رویش را به دیواری کرده و خودش
را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که کنگد آن زن فمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم، آرام بود و چیزی نمی خواست

و در نجاش بہمان تسلیم بود. و حالاً...؟

چیزی بہ دوشم انداختم و دودیدم. بزرگان نمی کردم کہ کار از کار گذشتہ باشد کہتم لابد کتری باید خبر کرد
یا دایلی باید خواست. عالیہ خانم پای کرسی نشتہ بود و سر او را روی سینہ گرفتہ بود و ناله می کرد: نیام از دست
رفت!

آن سبزرک داغ داغ بود اما چشم ہا را بستہ بودند: کورہ امی تازہ خاموش شد. باز ہم باورم
نمی شد. عالیہ خانم بہتر از من می دانست کہ کار از کار گذشتہ است ولی بی تابی می کرد و بی می رسید: «فلانی!
یعنی نیام از دست رفت؟»

و کمری شد بگویی آری؟ عالیہ خانم را با سیمین فرستادم کہ از خانہ می مابد و کتر تلقین کنند پسر را پیش از رسیدن
من فرستادہ بودند سراغ شوہر خواہرش. من و کلفت خانہ کمک کردیم و تن او را کہ عجیب بک بود۔
از زیر کرسی در آوردیم و رو بہ قبلہ خوابانیم.

کہتم: «برو سوار را آتش کن: حالا قوم و خویش ہا می آیند.» و سوار رفتی کہ روشن شد کہتم رفت
قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم: آمد. والصفافات صفا؟

.. جلال آل احمد.

توضیحات:

۱. برپا کرده بود.
۲. برحسب اتفاق در میان آن جمع قرار گرفته بودم.
۳. خانه‌ها در زمین خاکی ساخته شده بودند.
۴. چشمی بیدار در روزگار ما بود و نیز چون چشم عزیز بود.
۵. آگاه شدم.
۶. در بستر بیماری بود.
۷. سوگند به فرشتگان صف در صف، «آیه‌ی ۱ سوره‌ی ۳۷»

خودآزمایی:

۱. نویسنده نخستین بار کدام شعر نیما را از زبان خود شاعر شنیده است؟ اصل شعر را از دیوان نیما بیابید و در کلاس بخوانید.
۲. نویسنده در کجا همسایه‌ی نیما شده بود؟
۳. به نظر جلال، فریاد نیما را در کجا می‌توان شنید؟
۴. منظور از جمله‌ی «هم‌چون مروارید در دل صدف کج و کوله سال‌ها بسته ماند» چیست؟
۵. یکی از ویژگی‌های نثر آل احمد، کوتاهی جملات است. دو بند از درس که این ویژگی را نشان می‌دهد، بیابید.

آورده‌اند که ...

استر تلخک را بدزدیدند، یکی می‌گفت گناه تست که از پاسداری آن سستی نمودی، دیگری می‌گفت: گناه مهتر است که در طویله را باز گذاشته. تلخک با عصبانیت گفت: در این صورت دزد از همه بی‌گناه‌تر است.

خط کنیم

تو را من چشم در راهم ...
تو را من چشم در راهم شبانگام
که می گیرند در شاخ «تلاجن» سایه مارنگت ییابی
وزان دل ختگانت راست اندوبی فراهم ؛
تو را من چشم در راهم .

شبانگام ، در آن دم ، که بر جا ، ده تا چون مرده ماران ختگان اند ؛
در آن نوبت که بند دست نیلوفر به پای سرو کوبی دام ،
گرم یاد آوری یانه ، من از یادت نمی کاہم ؛
تو را من چشم در راهم .

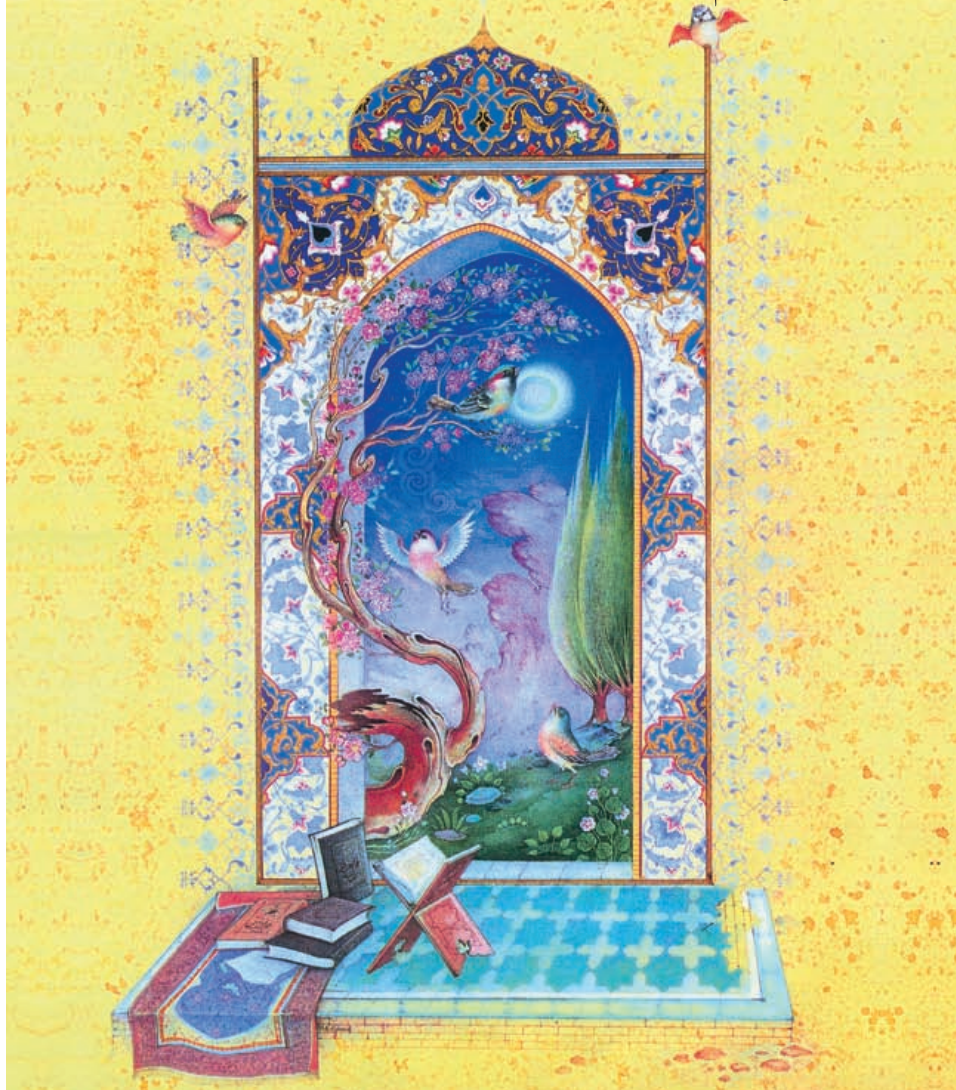
نیایش

۱۳۸۸

فصل نهم: ادبیات فارسی برون مرزی

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با جلوه‌های تاریخی و اجتماعی ادبیات فارسی برون مرزی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی فارسی در کشورهای همسایه
۳. آشنایی با برخی از فارسی‌سرایان شبه قاره (هند و پاکستان)، افغانستان و تاجیکستان
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات فارسی برون مرزی

حوزه‌ی گسترش زبان فارسی که روزگاری از دیدترانه تا سند و از بین النهرین تا ماورای سیحون امتداد می‌یافت، به تدریج محدود شد. بر اثر کنش‌های سیاسی و نفوذ استعمار انگلیس، ارتباط زبان فارسی شبه قاره‌ی هند با زبان فارسی ایران قطع گردید؛ افغانستان به صورت کشوری مستقل درآمد و زبان «فارسی دری» زبان رسمی مردم این کشور شد. تاجیکستان نیز در قلب ماورا، النهر پیدا آمد و زبان پارسی آن منطقه با نام «تاجیکی» خود را نشان داد.

ادبیات بر سر منطقه‌ی شبه قاره (هند و پاکستان)، افغانستان و تاجیکستان با توجه به شرایط سیاسی، اقلیمی و فرهنگی تحولات فراوانی یافت اما روح زبان و ادبیات فارسی هنوز در آن باقی است.

د طول این فصل و سال‌های آینده با برخی از نویسندگان و شاعران گذشته و حال این مناطق چون امیر خسرو دبلوی، بیدل دبلوی، اقبال لاهوری، صدرالدین عینی، محمد ابراهیم صفا، خلیل الله خلیلی، جفیه گلخسار، غنید رجب و... بیشتر آشنا خواهیم شد.

دست‌موسوم

محمد اقبال لاہوری (۱۳۵۱-۱۳۱۶ھ) شاعر و مفکر پاکستانی است. او تحصیلات خود را در فلسفہ و حقوق در انگلستان و آلمان تکمیل کرد و با سرمایہ می فرہنگی اسلامی و ایمانی خاص از پیشروان اصلاح در شبہ قازوقی بند شد. اقبال در استقلال پاکستان نقش مهمی داشت. وی بہ زبان فارسی مسلط بود و بہ دو زبان فارسی وارد و شعر می سرود. بنونہ نالی از شعر او در اہتل از کلمات اشعار فارسی اقبال می خوانیم:



مسافر
چو رخت خویش بر بستم از این خاک
ہمہ گفتند با ما آشنا بود
ولیکن کس ندانست این مسافر
چہ گفت و با کہ گفت و از کجا بود

دیدہ ور

دو صد و انا در این محل سخن گفت
سخن نازک تر از برک سمن گفت
ولی با من بگو آن دیدہ ور کیست
کہ خاری دید و احوال چمن گفت

سروری

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت
به آن ملت سروکاری ندارد که دیبانش برای دیگران کشت

دریا

نهنکی بچی خود را چه خوش گفت به دین ما حرام آمد کرانه
به موج آویز و از ساحل پرهمیز همه دریاست ما را آشیانه

خود آزمایی:

۱. در این درس «مسافر» کیست و غرتش در چیست؟
۲. «دیده‌ور» از نظر شاعر چه کسی است؟
۳. مفهوم آیه‌ی شریفه‌ی «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ» (سوره‌ی رعد آیه‌ی ۱۱) در کدام بیت دیده می‌شود.
۴. در آخرین شعر زندگی چگونه وصف شده است؟

محمد ابراهیم صفا، شاعر معاصر افغانستانی، به سال ۱۲۸۵ شمسی در کابل زاده شد و پس از به پایان رسیدن تحصیلاتش در افغانستان و پاکستان و آموختن زبان های انگلیسی، اردو، عربی و فرانسه به تالیف و ترجمه پرداخت. دیوانی از اشعار او به نام «نوامی کو سار» منتشر شده است. گل لاله یا مجازاً شقایق نغانی، به جست رنگت قرمز گل بر کن باو خال های سیاهی که در قاعده وی گل بر کن باو دارد، به لاله می دانند و از معروف است. این گل در شعر فارسی گاهی نماد اشتیاق و خنجر یا چهره می عشوق است به سبب سرخی گل بر کن باویش و گاهی نماد عاشق دل سوخته است به جست خال سیاه آن. در شعر زیر که سروده می محمد ابراهیم صفاست، به لاله می آزاد = لاله می وحشی اصفت آزادی و داریستی داده شده است.

لاله می آزاد

من لاله می آزادم، خود رویم و خود بویم در دشت مکان دارم، بم فطرت آبیوم

آبم نم باران است، فارغ ز لب جویم سنگ است محیط آن جا، در باغ نمی رویم

من لاله می آزادم، خود رویم و خود بویم

از خون رنگ خویش است بگر رنگت به رخ دارم مشاطه نمی خواهی، زیبایی رخسارم

بر ساقی خود ثابت، فارغ ز درد کارم نی در طلب یارم، نی در غم اغیارم

من لاله می آزادم، خود رویم و خود بویم



هر صبح نسیم آید، بر قصد طواف من آهو بر کان راجتم، از دیدن من روشن
 سوزنده چراغتم، دکوشه‌ی این نامن پروانه بسی دارم، سرگشته به پیرامن
 من لاله‌ی آزادم، خود رویم و خود بویم

از جلوه‌ی سبز و سرخ، طرح چمنی ریزم^۱ کشته است ختن صحرا، از بوی دلاویزم
 خم می‌شوم از مستی، بر کله می‌خیزم سرتابه قدم نمازم، پاتابه سر انگیزم^۲
 من لاله‌ی آزادم، خود رویم و خود بویم

جوش می‌دمتی بین، در چهره‌ی گلگونم داغ است نشان عشق، در سینه‌ی پرخونم
 آزاده و سرستم، خو کرده به نامونم* رانده است خون عشق، از شهر به افونم
 من لاله‌ی آزادم خود رویم و خود بویم

از سبکی کسی منت بر خود نپذیرم من قید چمن و گلشن، بر خویش نگیرم من

برفطرت خود نمازم، وارسته ضمیرم من آزاده برون آیم، آزاده میرم من

من لاله می آزادم، خود رویم و خود بویم

بر نقل از کتاب شعر معاصر افغانستان

توضیحات:

۱. من با نشان دادن برگ و گل خود، آب و رنگی به چمن می بخشم.
۲. «انگیز» ناز و ادا

خودآزمایی:

۱. در بند اول، لاله، دو صفت «آسایش جویی و دست پرورد بودن» را با چه تعبیراتی از خود دور می کند؟
۲. در کدام مصراع، لاله، خود را مقدس شمرده است؟
۳. چه رابطه‌ای بین «ختن» و «بوی دلاویز» است؟ شرح دهید.
۴. مصراع دوم بیت «ای سروپای بسته به آزادگی مناز آزاده من، که از همه عالم بریده‌ام» با کدام مصراع‌های درس هم معنی است؟
۵. مصراع «رانده‌ست جنون عشق از شهر به افسونم» یادآور کدام داستان و کدام درس کتاب است؟
۶. لاله «وارستگی» خود را چگونه وصف کرده است؟

دس میت چہارم

شعر زیر سرود دہای است در قالب نیایی از عینہ رجب . شاعر معاصر تاجیک . وی درین شعر بہ زبان نیاکان خود می بالدد و بہ دشمنان زبان فارسی درمی کہ این زبان را فراموش شدہ می پندارند . می تازد . این شعر کرم و شور انگیز . زبان حال ملت تاجیک در بیان دل بستگی و عشق شدہ آنان بہ زبان فارسی درمی است .

تاہست عالمی ، تاہست آدمی

بردم بہ روی من

کوید عدوی من

کاین شیوہی درمی تو چون دودمی رود

نابودمی شود

باور نمی کنم

باور نمی کنم

باور نمی کنم

لفظی که از لطافت آن جان کند حضوراً
رقصد ز بان به سانش و آید به دیده نور
لفظی به رنگ لاله می دامن کو بسار
از منک شکرست
قیمت تر از عزیز،
از پند ما دست
زیب از بنفشه دارد و از ناز بوی* بوی
صافی ز چشمه جوید و شوخی ز آب جوی
نونو طراوتی بدبد
چون سبزه‌ی بهار
فارم چو صوت بلبل و دبر چو آبخار
با جوش و موج خود
موجی چو موج رود

با ساز و تاب خود

باشد ناب خود

دل آب می کند

شاداب می کند

لفظی که اعتقاد من است و مراد وجود

لفظی که پیش بر سختم آورد سجود

چون خاک کشورم

چون ذوق کودکی

چون میت رودکی

چون ذره های نور بصر می پرتش

چون شعله های نرم سحر می پرتش

من زنده و ز دیده ای من

چون دود می رود؟

نابودمی شود؟

باورنی کنم

نامش برم، به اوج سامی رسد سرم

از شوق می پریم

صدمرد معتبر

آید بر نظر

کان را چو لفظ بیت و غزل

انشا نموده ام

با پند سعدی ام

باشعر حافظم

چون عشق عالمی بی جهان

ابدا نموده ام

سرسان^۷ مشو، عدو

قبحی زمن مجو^ه

کاین عشق پاک در دلِ دل پرور جهان

ماند همی جوان

تا هست آدمی

تا هست عالمی

توضیحات:

۱. زبان فارسی در حال نابودی است.
۲. الفاظ آن به لطافت جان است.
۳. قیمتی تر، با ارزش تر
۴. شاعر زلالی زبان فارسی دری را به آب چشمه و شادابی آن را به آب جوی تشبیه کرده است.
۵. خوشایند، موافق طبع
۶. مقصود بزرگان علم و ادب فارسی است.
۷. در زبان تاجیکی به معنی «سرگردان»
۸. بر من خرده نگیر.

خود آزمایی:

۱. شاعر زبان فارسی دری را به چه چیزهایی تشبیه کرده است؟
۲. مقصود از «لفظی که پیش هر سخنم آورد سجود» چیست؟
۳. به نظر شما علت تکرار برخی از مصراع‌ها چیست؟
۴. دو شاعر و نویسنده‌ی دیگر تاجیک را نام ببرید.

مناجات

- ای خدای بزرگ آن قدر به ما عظمت روح و تقوا عطا کن که همه‌ی وجود خود را با عشق و رغبت قربانی حق کنیم.
- خدایا آن چنان تار و پود وجود ما را به عشق خود عین کن که در وجودت محو شویم.
- خدایا ما را از گرداب خود خوایی و از گرد باد هوا و بوس نجات ده و به ما قدرت ایثار عطا کن.
- خدایا در این لحظات سخت امتحان، نور ایمان را بر قلب ما تابان و ما را از لغزش نگاه دار.
- خدایا ما را قدرت ده که طاغوت خود پرستی را به زیر پا کف کنیم و حق و حقیقت را فدای منفعت مادی شخصی نکنیم.

شاید دکتر مصطفی چمران



واژه‌نامه

آ

اُسوه: پیشوا، نمونه‌ی پیروی، سرمشق

اِشاعه: پراکنده ساختن، گسترش دادن

اَشباه: جمعِ شبه، مانده‌ها

اَشراف: ج شریف، مردان بزرگ‌قدر

اعتدال: میانه‌روی، برابر شدن

اعتکاف: گوشه نشینی برای عبادت

اُعجوبه: مایه شگفتی بسیار

اعزاز: گرمی داشتن

افسر: تاج

اقبال: بخت و طالع، بهروزی و نیک‌بختی، به اقبال

تو: به فرخندگی بخت تو

اِکرام: بزرگ داشت

امارت: سلطنت، پادشاهی، حکومت

ایدون: چنین، چنان

ب

باره: اسب

بازِ پس: به پشت

بخشایندگی: چشم‌پوشی از گناه

بَدْر: نام نخستین غزوه‌ی پیامبر (ص) با کفار بین مکه و

مدینه

بدسگالی: بداندیشی، دشمنی، بدخواهی

بر اثر: به دنبال

اَخرُه: چنبره گردن

اَفرین: ستایش

الف

ابتر: ناقص، دم بریده

ابدال: مردان کامل

اجانب: ج اجنبی، بیگانگان

اختر: ستاره (در متن درس دوم به معنای طالع و بخت

و اقبال است.)

اختیار کردن: برگزیدن

اذکار: به یاد کسی آوردن

ارتزاق: روزی خوردن

ازدحام: انبوهی (بسیاری جمعیت)

ازرق شامی: یکی از سرداران لشکر عمرین سعد در

واقعه‌ی کربلا، نماد خبثت

ازهار: ج زهر، شکوفه‌ها

استر: قاطر

استماع: شنیدن

استیفا: تمام گرفتن

اسلیمی: شکل تغییر یافته‌ی کلمه‌ی اسلامی، طرح‌هایی

مرکب از پیچ و خم‌های متعدد که شبیه عناصر

طبیعت هستند.

برخوردار: بهره‌ور

برنشستن: سوار شدن

برپای بود: ایستاده بود

بَطّ: مرغابی

بِعینه: عیناً، مانند

بُنْسَن: خواروبار، از قبیل نخود و لوبیا و عدس

بیت الحزن: خانه‌ی غم، ماتمکده

بیرنگ: نمونه و طرحی که نقّاش به صورت کم‌رنگ یا

نقطه چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن را کامل

رنگ‌آمیزی می‌کند، طرح اولیه

بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم

بیگار: کار بی‌مزد

تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن

تُخمه: نژاد

تذکره: یادداشت، زندگی‌نامه‌ی شعرا و دانشمندان

تسلاً (تسلّی): آرامش یافتن، بی‌غمی

تصنّع: خودآرایی، ظاهرسازی

تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل

تلاجن: درختی است جنگلی

تمتّع: برخورداری، بهره‌مندی

تمجید: ستایش، بزرگداشت

تمکین: احترام، بزرگداشت

تَنگ: بار، تنگ شکر: بار شکر

توتیا: سرمه

پ

پالهنگ: ریسمان و بند، بوغ

پایاب: جایی از رودخانه که بتوان از آن گذشت،

بی‌پایاب: بی‌گذار

پَتَل پُرت: تلفظ عامیانه‌ی بطرزبورغ، بطرزبورگ، نام

شهری در روسیه

پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستر که درویشان پوشند،

نوعی گلیم

پندنیوش: پندشنو، پندپذیر، نیوشیدن: شنیدن

پیمود: پیمانه کرد، در جام ریخت، شراب پیمودن:

آشامیدن یا نوشاندن شراب

ج

چاپن: ژاپن

جزمیّت: استوار بودن، قطعی بودن

چلباب: چادر زنان، پرده

جلّ جلاله: بزرگ است شکوه او (خدا)

جُنود: ج. جُنُد، لشکریان، سپاهیان

جولقی: ژنده پوش و گدا

جیره: مقدار محدود از مواد غذایی که به صورت

مقرّری به کسی یا کسانی دهند.

جیفه: لاشه، مُردار، جیفه‌ی دنیا: مجازاً مال و منال دنیا

ح

حاجب: پرده‌دار، دربان

حاذق: ماهر، چیره‌دست

حمایل کردن: آویختن از گردن یا شانه

حُنّین: نام یکی از غزوات پیامبر بزرگ اسلام (ص)

است که در سال هشتم هجرت در محلی بین

طائف و مکه به همین نام صورت گرفته است.

ت

تازی: عرب، زبان تازی: زبان عربی

تازیکی: (لفظی است ترکی) غیر ترک بویژه فارسی—

زبانان را گویند

تائی: آهستگی

تباه: فاسد، خراب، تباه کردن چشم: کور کردن

تَبَخُتر: به ناز خرامیدن، تکبّر

خ

خُبث: پلیدی، خبث طینت: بدجنسی

خِتام: آخرکار، فرجام

خدمت کردن: تعظیم کردن، کرنش کردن

خَدَمه: ج خادم، خدمتکاران

خَطیر: بزرگ، مهم

خَلعت: جامه‌ای که بزرگی به کسی بخشد

خوان: سفره

خود: کلاه جنگی

خور: زمین پست، شاخه‌ای از دریا

خوش‌گوار: گوارا، مطابق میل

خوی: عرق، آبی که از چهره و پوست بدن تراوش کند.

خیراندیش: خیرخواه

خیرالانام: بهترین مردم، لقب پیامبر(ص)

د

دادار: آفریننده، خالق جهان

دارالاماره: جایگاه فرمانروایی، پای تخت

داستان‌پردازی: داستان‌سرایی، قصه‌گویی

دبیر: نویسنده

درخور: بایسته، لازم، درخورنده: لایق، سزاوار

درجه: پایه، مرتبه

درنور دیده: درهم پیچیده

دستار: پارچه‌ای که به سر بندند

دستان: زال، پدر رستم

دستگاه: قدرت، غلبه

دشنه: خنجر

دلق: جامه‌ی پاره پاره، صاحب دلق: زنده پوش

دَلّاک: کیسه‌کش حمام، مشت و مال دهنده

دَلَمه: بسته‌شدن مایعات، خون لخته‌شده

دم‌زدن: نفس‌زدن، سخن گفتن

دنائت: پستی، کم‌همتی

دهنده: خداوند بخشنده

دین: وام

ذ

ذی‌حیات: جان‌دار

ر

راست‌وریس: هموار کردن، مرتب کردن (عامیانه)

رایت: بیرق، علم

رُعب: ترس، دلهره

رعیت: مردم زیر دست فرمانروا

رَغَم: به‌رغم کسی: برخلاف میل او

رُقعہ: نامه

رندانه: زیرکانه

رُنسانس: دوره‌ی تجدید، تجدید حیات علمی و ادبی

درارویا

رهوار: تندرو (صفت اسب)

ز

زاد: توشه

زربفت: بافته شده از رشته‌های طلا

زَرینه: وسایل ساخته شده از طلا، طلایی

زُفان: زبان

زُفت: لئیم، ممسک، زفتی: لئیمی، بخیل بودن

زنده‌پیل: فیل بزرگ و خشمگین

زمام: مهار، عنان

زمانه: اجل، مرگ

زَنهار: امان دادن، امان

زیب: آرایش، زیبایی

زینهار: امان، زینهار دادن: امان دادن

س

طلایه: مقدمه و پیش‌رو سپاه
 طُمأنینه: آرامش و فرار
 طینت: سرشت

سام: پدر زال، جد رستم
 سَبُک: سریع، فوراً

ستیزه: دشمنی، جدال

سخنوری: سخن‌گویی، سخن‌رانی

سماجت: اصرار، پافشاری، بی‌شرمی

سوداگر: مشتری، خریدار و فروشنده

سوله: سالن‌های بزرگ و بدون ستون میانی با سقف
 شیب‌دار که برای انبار یا کارخانه مورد استفاده
 قرار می‌گیرد.

سیماب‌گون: به رنگ جیوه، سیماب: جیوه

سیمینه: وسایل ساخته شده از نقره، نقره‌ای

ع

عبر: ج عبرت، آنچه بدان پند گیرند

عُجب: خودپسندی

عریضه‌چی: شاکی، شکایت‌کننده

عزیمت کردن: قصد و آهنگ کردن، سفر کردن

علی‌رغم: به رغم، برخلاف میل

عواید: ج عایده، درآمدها، درآمد

عیّاری: جَوانمردی، زیرکی، چالاک‌ی

ش

شب‌روی: شب‌گردی، عیّاری، راهزنی

شبیخون: حمله‌ی ناگهانی در شب

شدت: سختی

شفق: سرخی آسمان بعد از غروب آفتاب

شگرف: شگفت‌آور، با عظمت

شم: بویایی

شندرغاز: پولی‌اندک و ناچیز

شوکت: جاه و جلال

شیراوزن: شیرافکن

غ

غارب: میان دو کتف

غایت: نهایت، به غایت: در حدّ نهایت، بی‌نهایت

غایی: نهایی

غدر: خیانت، مکر، بیوفایی

غریو: شور و فریاد

عَنا: توانگری، بی‌نیازی

عِنا: سرود و موسیقی

ف

فراز رفتن: نزدیک رفتن، پیش رفتن

فَرَج: گشایش، رهایی

فَراغ: آسایش

فُسطاط: شهری از سرزمین مصر، این شهر امروزه

بخشی از شهر قاهره است

فطرت: سرشت، آفرینش

ص

صدر: بالا

صرعیان: بیماران مبتلا به عارضه‌ی صرع، صرع:

بیماری غشی

ط

طاس: نوعی ظرف، کچلی و بی‌مویی کامل

طَرَف: کناره

ق

قرب: نزدیکی

قشر: طبقه، قشرهایی از جامعه، طبقاتی از مردم
قندیل: چراغ، چراغدان، شمعدان که از سقف
آویزند.

قیم: سرپرست در متن به معنی کیسه‌کش حمام

ترکستان شرقی بوده و مراد از ماچین
(مهاچین) کشور چین بوده است.

مایه: سرمایه

محمل: کجاوه

مخمصه: بدبختی و غم بزرگ، این واژه به معنی
گرفتاری متداول شده است.

مرافعه: شکایت به قاضی بردن، داوری

مرتزق: بهره‌مند، روزی یافته

مرصع: آراسته، جواهرنشان

مسلخ: رخت‌کن حمام

مسلک: روش

مشاطه: آرایشگر

مُشوش: آشفته و پریشان

معترض: اعتراض‌کننده، خرده‌گیر

معرکه: میدان جنگ

مغاک: گودال

مُغیلان: درختچه‌ای با خارهای بسیار، خارشتر. اصل
کلمه «ام غیلان» بوده است. به معنی مادر

غولان

مُفلس: تهی دست، درویش

مُقبِل: خوش بخت

مقنن: قانون‌گذار

مکاری: خرننده، کسی که اسب و شتر و الاغ به کرایه
دهد یا به کرایه برد.

ملازمان: همراهان

ملجأ: پناهگاه

ملیله: رشته‌ی باریک نقره‌ای یا طلایی که داخل
مجوف باشد و با آن روی پارچه نقش و نگار

ایجاد کنند.

منال: مال و ثروت، درآمد مستغلات

منبّت: نقش برجسته به شکل گل و گیاه و جز آن که
روی چوب ایجاد کنند.

ک

کامگار: نیک بخت، قادر، موفق

کرامت: بزرگی، بخشش

کُرُنش: فروتنی، تعظیم

کل: کچل

کُله: برآمدگی پشت پای اسب

کنگره: مجمعی از دانشمندان و سیاستمداران که
درباره‌ی مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند
(کلمه فرانسوی)

گ

گُرده: پشت، بالای کمر

گُزاف‌کاری: افراط، مبالغه، بیهوده‌کاری

گلیم: جامه‌ی پشمین

گو: پهلوان

گو: گودال

گوهر: نژاد، اصل، گوهری: نژاده، اصیل

گهر برده: گهر از دست داده

ل

لُنْگ: آزار، جامه‌ی حمام که بر کمر بندند

لوا: پرچم

م

مادام: همواره، همیشه

ماچین: سرزمینی در جنوب چین و مشرق هندوستان.
در ادبیات فارسی ظاهراً منظور از چین

منقبت: هنر و کار نیک، آن چه بدان نازند
مواریث: ج میراث، آنچه از مرده به جا ماند
مواهب: ج موهبت: بخشش‌ها
مؤاخذت: بازخواست و عقوبت به سبب گناه
موکب: گروهی از سواران یا پیادگان که به همراهی
بزرگی در حرکت باشند.

مهد: کجاوه، محمل

میرآخور: نگهبان اصطبل، رئیس و مهتر اصطبل
میراب: نگهبان آب، کسی که آب را به خانه‌ها و باغ‌ها
تقسیم می‌کند.

میغ: ابر سیاه

ن

نازبوی: شاهسپرم، ریحان
نخجیر (نخچیر): شکار، شکارکردن، نخجیرگاه:
شکارگاه
نزول اجلال: به عزت فرود آمدن، به احترام به جایی
وارد شدن

نشئت: سرچشمه

نعت: ستایش

نقالی: قصه‌گویی، نقل کردن داستان

نوش: عسل

نهییب: هیبت و ترس، آواز مهیب (در متن درس سمک
و قطران به معنی گزند و آسیب است.)

نیرم: نریمان، پدر سام

نیوشیدن: شنیدن، گوش دادن

و

وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم
وکیل مدافعه یا مدافع: نماینده‌ی قانونی طرفین دعوا
به منظور دفاع از موکل خود

ه

هامون: دشت، بیابان

هُرم: گرمای آتش

هنر: در قدیم به معنی فضیلت و معرفت بوده و در
برابر «عیب» به کار می‌رفته است. بی‌هنر:
بی‌فضیلت

ی

یارست: توانست، از مصدر یارستن

فهرست نام‌های کسان، جای‌ها و کتاب‌ها

آندرسن: هانس کریستین آندرسن نویسنده‌ی دانمارکی (۱۸۷۵ - ۱۸۰۵م) مؤلف حکایاتی که از لحاظ تخیل و لفظ حزن‌آمیز شایان توجه است. شهرت او به دلیل داستان‌هایی است که برای کودکان نوشته است.

آوینی: شهید مرتضی آوینی در سال ۱۳۲۶ متولد شد و در سال ۱۳۷۲ در منطقه‌ی فکّه به شهادت رسید. او فیلم‌ساز و سردبیر مجله‌ی سوره بود. از فیلم‌های او که ساخته شده می‌توان به «خان‌گزیده‌ها»، «حقیقت»، «روایت فتح» و «سراب» اشاره کرد.

ابوالفضل (ع): عباس ابن علی، چهارمین فرزند ام‌البنین، که به «قمر بنی‌هاشم» معروف بود. وی در روز عاشورای ۶۱ هـ.ق در ۳۴ سالگی در واقعه‌ی کربلا شهید شد. بقعه‌ی او در کربلاست. از فضایل وی شجاعت، جوان‌مردی و ایثار است.

ابوعلی سینا: حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا ملقب به حجة‌الحق معروف به شیخ‌الرئیس، از حکما و علمای کبار اسلام است.

اروند رود: رودی در جنوب ایران که به خلیج فارس می‌ریزد و از چهار رود کارون و کرخه در ایران و دجله و فرات در عراق به‌وجود آمده است.

اسفندیار: جهان‌پهلوان ایرانی که به‌دست رستم کشته شد.

اسکندرنامه: از مثنوی‌های نظامی گنجه‌ای که شامل

آبشار نیگارا: نام قسمتی از رود عظیم سن‌لوران در آمریکای شمالی. از دریاچه‌ی اریه شروع و به دریاچه‌ی انتادیوم ختم می‌شود.
آپهام: باستان‌شناس معاصر است با نام پروفیسور آرتوآپهام.

آذربایجان: از استان‌های ایران که دارای ۲ قسمت می‌باشد. ۱- آذربایجان غربی ۲- آذربایجان شرقی
آریا: مهم‌ترین شعبه‌ی نژاد سفید که سه‌هزار سال پیش از میلاد مسیح در فلات ایران ساکن شده یا به نقاط دیگر کوچ کرده‌اند. آن‌ها اجداد ایرانیان، هندی‌ها، یونانیان، رومیان، و بیش‌تر ملل اروپا و آمریکا محسوب می‌شوند و نژاد هند و اروپا و آریان و آریین نامیده شده‌اند.

آرین‌پور، یحیی: از نویسندگان معاصر که از آثار او می‌توان «از صبا تا نیما» را نام برد.

آلاباما: (Alabama) از جمله مهم‌ترین ایالات آمریکا واقع در نواحی جنوب شرقی آمریکا (اتازونی) و پایتخت آن مونتگمری (Montgomery) است.

آل‌احمد، جلال: نویسنده، منتقد و روزنامه‌نگار سال‌های (۱۳۴۸ - ۱۳۲۰) از آثار وی می‌توان کتاب‌هایی همچون «غرب‌زدگی»، «کارنامه سه‌ساله» و «خسی در میقات» را نام برد.

آمریکای لاتین: شامل کشورهایی چون آرژانتین، شیلی، پرو، بولیوی، اروگوئه و قسمت‌های زیادی از برزیل و اکوادور است.

دو بخش شرفنامه و اقبال‌نامه است. در این کتاب سخن از علم و حکمت و پیغامبری اسکندر و سرانجام زندگی وی و پایان روزگار حکمایی است که با او مجالست داشته‌اند.

اسلامی ندوشن، محمدعلی: نویسنده‌ای که در سال ۱۳۰۴ هـ.ش در ندوشن یزد دیده به جهان گشود. از کتاب‌های او می‌توان «کشور سوراها»، «کارنامه‌ی سفر چین» و «آزادی مجسمه» را نام برد. علاوه بر این‌ها کتاب «روزها»ی وی یکی از نمونه‌های برجسته‌ی حسب‌حال‌نویسی و زندگی‌نامه در زبان فارسی است.

اعتصام الملک، یوسف: از نویسندگان و مترجمان مشهور عصر حاضر. از آثار او دو دوره مجله‌ی بهار و از ترجمه‌هایش ترجمه‌ی جلد اول تیره‌بختان و یکتور هوگو معروف است.

اعتصامی، پروین: شاعر مشهور زبان فارسی. اشعار وی در حیطه‌ی مسائل اجتماعی، اخلاقی و انتقادی و حالت اندرزگونه دارد. وی در سال ۱۳۲۰ درگذشت. مناظرات وی مشهور است.

افراسیاب: نام پادشاه توران که در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد.

اقبال لاهوری: محمد اقبال لاهوری (۱۳۱۶ - ۱۲۵۰ هـ.ش) شاعر و متفکر پاکستانی است. اقبال در استقلال پاکستان نقش مهمی داشته و به دو زبان فارسی و اردو شعر می‌سرود. از کتاب‌هایش می‌توان «جاویدنامه»، «پیام شرق» و «ارمغان حجاز» را نام برد.

ام البنین: مادر حضرت ابوالفضل (ع) و همسر حضرت علی (ع) بعد از حضرت فاطمه (س)

امیر خسرو دهلوی: بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی هند است و در قرن ۷ می‌زیسته. وی به تقلید از نظامی

پنج مثنوی سروده: ۱- مطلع الانوار ۲- شیرین و خسرو ۳- مجنون و لیلی ۴- آینه‌ی اسکندری ۵- هشت بهشت

اهرمن: به معنای شیطان، راهنمای بدی، مظهر شرّ و فساد و تاریکی و پلیدی و نام شیطان است.

باباطاهر: باباطاهر عریان همدانی از عرفای وارسته‌ی ایران است که در اواخر قرن چهارم به دنیا آمد و شهرتش در اواسط قرن پنجم بود. دوبیتی‌های وی حاوی سوز و گدازی دل‌انگیز و سرشار از اندیشه‌های عرفانی است، از ویژگی‌های این دوبیتی آن است که به گویش محلی لری، دنباله‌ی زبان پهلوی ایران قدیم سروده شده است.

باقر (ع): محمدبن علی ملقب به باقر (ع) یا باقرالعلوم امام پنجم شیعیان است. برخی مورخان تاریخ تولد وی را غره‌ی رجب سال ۵۷ هـ ذکر کرده‌اند. مدت زندگی‌شان ۵۷ سال، امامتشان ۱۹ سال و محل دفنشان در قبرستان بقیع است.

بدر: غزوه‌ی معروف پیامبر با کفار و در اصل نام چاهی است میان مکه و مدینه که در جنوب غربی مدینه و در فاصله‌ی ۲۸ فرسنگی آن قرار دارد و در همین محل است که نخستین جنگ میان مسلمانان و مشرکان (رمضان سال ۲ هـ) روی داد و به غزوه‌ی بدر یا بدرالاکبر مشهور شد و به شکست مشرکان انجامید.

بصره: شهری است از کشور عراق در کنار شط العرب در نزدیکی خرمشهر. گویند این لفظ عرب «بس‌راه» است.

بقیع: نام قبرستانی در مشرق مدینه که بیش از ده‌هزار نفر از مهاجرین و انصار در آن مدفون شده‌اند، هم‌چنین قبر فاطمه بنت‌اسد مادر امام علی (ع) و رقیه دختر پیامبر و امام حسن ابن‌علی (ع) و

هم‌چنین امام محمدباقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) در آن جاست.

بل، الکساندر گراهام: فیزیکدان آمریکایی که در سال ۱۸۴۷ در ادنبورگ متولد شد و در سال ۱۹۲۲ فوت کرد. وی مخترع تلفن بود. بوستان: یکی از آثار سعدی شیرازی و مثنوی حکمی و اخلاقی است که در سال ۶۵۵ سروده شده و دارای ده باب است.

بوستون: (Boston) شهر و بندر معروف بوستون پایتخت ایالت ماساچوست از ایالات متحده آمریکا و یکی از مراکز بزرگ صنعتی جهان است.

بیدل دهلوی: میرزا عبدالقادر بیدل (۱۱۳۳ - ۱۰۵۴) شاعر معروف سبک هندی است. او در آثار خویش افکار عرفانی را با مضامین پیچیده‌ی شاعرانه و استعاره‌ها و کنایه‌ها درهم می‌آمیزد و این‌گونه به کلام خود لطف و عمق و جاودانگی می‌بخشد. از آثارش مثنوی‌های عرفات، طلسم حیرت و طور معرفت، محیط اعظم و دیوان اشعار را می‌توان نام برد.

بین‌النهرین: ناحیه‌ای در آسیای غربی که در امتداد رودهای دجله و فرات و بین آن‌ها است و از فلات ایران تا بیابان شام کشیده شده است.

بهار، ملک الشعراء: محمدتقی پسر ملک الشعراء محمد کاظم صبوری شاعر بزرگ معاصر (۱۲۶۶-۱۳۳۰). او محقق، نویسنده، استاد دانشگاه، روزنامه‌نگار و مرد سیاست بود. از آثار او می‌توان دیوان اشعار، تصحیح تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ را نام برد. مهم‌ترین اثر او سبک‌شناسی است.

بهایبی: محمدبن حسین عاملی دانشمندی بنام و از شاعران عصر صفوی که در بعلبک به دنیا آمد

(۱۰۳۱ - ۹۵۳ هـ). وی تألیفات متعددی به فارسی و عربی دارد. از آن جمله مثنوی‌های «نان و حلوا» و «شیر و شکر» است.

پاکستان: همسایه‌ی جنوب شرقی ایران و پایتخت آن اسلام‌آباد است. مردمان آن به زبان اردو، انگلیسی، پنجابی و سندھی سخن می‌گویند.

تاجیکستان: کشوری است در آسیای میانه که بین ازبکستان و افغانستان واقع و پایتختش دوشنبه است. جمعیت اصلی آن را تاجیک‌ها تشکیل می‌دهند و نیز از کشورهای تازه استقلال یافته است.

توس: یکی از شهرهای قدیم خراسان و سابقاً به ناحیه‌ای اطلاق می‌شد که شهر نوقان و طابران و قریه‌ی سناباد (مدفن امام رضا (ع) و هارون) در آن بود. گروهی از بزرگان بدان منسوبند از جمله جابر بن حیّان و فردوسی.

تولکی: فریدون تولکی در سال ۱۲۹۶ هـ.ش در شیراز به دنیا آمد. از آثار اوست «اندوه شامگاه»، «دخمه‌ی هراز»، «کوی مردگان» و «دره‌ی مرگ». او در سال ۱۳۶۴ درگذشت.

تیمورلنگ: مؤسس سلسله‌ی تیموریان که کشوری وسیع و دولتی عظیم ایجاد کرد و خطه‌ی ماوراءالنهر را به اهمیت رسانید و سمرقند را پایتخت این مملکت بزرگ قرار داد.

جعفر صادق (ع): امام صادق (ع) ششمین امام شیعیان است و به دلیل نشر، گسترش و تعمیق فرهنگ شیعی ایشان را بنیان‌گذار مذهب شیعه می‌نامند. در حلقه‌ی درس آن بزرگوار، دانشمندان و عالمان بزرگی پرورش یافتند. مزار او در بقیع است.

جمعه‌ی خونین: جمعه‌ی ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ که مردم

در میدان ژاله (شهدا) اجتماع کردند غافل از این که حکومت نظامی اعلام شده. آن‌ها با سربازانی که محاصره‌شان کرده بودند مواجه شدند و در این روز تعداد زیادی از مردم در میدان ژاله به شهادت رسیدند.

جوزجانان: (نام دیگر: جوزجان) از شهرهای بلخ خراسان و میان مرورود و بلخ واقع است. و از شهرهای آن انبار و فاریاب و کلار است. چرند و پرند: عنوان ستون فکاهی روزنامه‌ی صوراسرافیل که توسط علی اکبر دهخدا با امضای مستعار دخو نوشته می‌شد.

چنگیز: نام اصلی وی تموچین بود. او در تمام عمر خود به غارت کشورها پرداخت و در سال ۶۲۴ درگذشت.

چین: کشوری است پهناور، در جنوب شرقی آسیا که از شهرهای مهمش می‌توان شانگهای، ویتین و ستن را نام برد حکومتش از سال ۱۹۴۹ کمونیستی است.

حافظ: خواجه شمس‌الدین محمد، متخلص و مشهور به حافظ در اوایل قرن ۸ هـ.ق در شیراز متولد شد و در ۷۹۱ هـ.ق وفات یافت، بسیاری از غزلیات او دارای معانی دقیق و بلند عرفانی است و بزرگترین غزل‌سرای زبان فارسی است.

حسن مجتبی (ع): حسن بن علی بن ابی‌طالب دومین امام شیعیان مادرش فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) است. او پس از پدر به امامت رسید. امام حسن (ع) کریم اهل بیت نام گرفته است. مزار این امام شهید مسموم در قبرستان بقیع است.

حنین: نام منطقه‌ای است میان طائف و مکه. یکی از غزوات رسول خدا (ص) در آن مکان بود و در این جنگ مردم بسیاری از قبیله‌های مختلف جمع

شده بودند. این غزوه یکی از غزوات بزرگ بود که جمع کثیری از صحابه در آن به شهادت رسیدند. **خاقانی:** افضل‌الدین بدیل خاقانی ملقب به حسان‌العجم شاعر مشهور قرن ۶ در قصیده‌سرایی صاحب‌سبک است. قوت اندیشه و مهارت او در ترکیب الفاظ و ابتکار مضامین کم‌نظیر است.

خسرو و شیرین: خسرو و شیرین داستان عاشقانه‌ای است که نظامی آن را در سال ۵۷۱ سروده است. **خسی در میقات:** یکی از کتاب‌های نویسنده‌ی معاصر و معروف، جلال‌آل احمد است.

خلیلی، خلیل‌الله: شاعر توانای افغانستانی (۱۳۶۶-۱۲۸۶ ش) وی اولین کسی بود که در افغانستان با شیوه‌ی نیمایی شعر گفت. دفترهای شعر خلیلی که بیشتر حاوی وطنیات و اشعار جهادی و مقاومت اوست عبارتند از: ۱- اشک‌ها و خون‌ها ۲- شب‌های آوارگی ۳- بهار به خون نشستگان

خمینی (ره): بنیان‌گذار و رهبر جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت‌الله العظمی سید روح‌الله موسوی خمینی در ۲۰ جمادی‌الثانی ۱۳۲۰ هـ.ق در خمین به دنیا آمد و در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ درگذشت. از آثار گران‌بهای امام خمینی که در اختیار محافل علمی است می‌توان به این‌ها اشاره کرد: تحریر الوسیله، کتاب‌الصلوة، کتاب‌المکاسب، کتاب الطهارة، کتاب‌الخلل، کتاب‌البيع، مصباح‌الهدایه (شرح دعای سحر) و چهل حدیث برگزیده در اخلاق و عرفان

خوارزمشاه: محمد خوارزمشاه یکی از پادشاهان سلسله‌ی خوارزمشاهیان که در زمان او ایران به اوج قدرت رسید و در اثر بی‌کفایتی او مغول‌ها به ایران حمله کردند.

خیّام: حکیم ابوالفتح عمر خیّام فیلسوف، ریاضی‌دان، منجم و شاعر ایرانی قرن ۵ و ۶ است که اشعاری به فارسی و عربی و کتاب‌هایی در ریاضی دارد.

دانشگاه تهران: نخستین دانشگاه ایران که در سال ۱۳۱۳ به موجب قانون تأسیس دانشگاه، ایجاد شد.

دانشور، سیمین: نویسنده‌ی معاصر و همسر زنده‌یاد جلال‌آل احمد می‌باشد. از آثار مشهور وی داستان سووشون و جزیره‌ی سرگردانی است.

دبیر سیاقی: محمد دبیرسیاقی یکی از استادان دانشگاه تهران بود و بیشتر آثارش در شاهکارهای ادب فارسی می‌باشد از جمله: شرح مختصری از اشعار منوچهری دامغانی و عنصری بلخی.

دخو: نام مستعار استاد علی‌اکبر دهخدا است. با این نام یکی از جذاب‌ترین قسمت‌های روزنامه‌ی صوراسرافیل را که ستون فکاهی آن بود، با عنوان «چرند و پرند» می‌نوشت.

در خدمت و خیانت روشن‌فکران: توسط نویسنده‌ی معاصر جلال‌آل احمد نوشته شده است. آل‌احمد این کتاب را در حین سفر خود به اروپا، شوروی و آمریکا و سفر حج نگاشته است.

دهخدا: علامه علی‌اکبر دهخدا به سال ۱۲۵۸ ه.ش در تهران متولد شد و پس از آموختن علوم دینی و ادبی در مدرسه‌ی علوم سیاسی به تحصیل ادامه داد و به یاری دوستش «میرزا جهانگیرخان» روزنامه‌ی صوراسرافیل را منتشر کرد و کارهایش را با نام چرند و پرند و امضای دخو در روزنامه‌ی صوراسرافیل به چاپ رساند. وی به نوشتن لغت‌نامه نیز پرداخت و جزء آزادی‌خواهان شد و در سال ۱۳۳۴ ه.ش در تهران درگذشت.

رشید یاسمی: غلامرضا پسر محمد ولیخان گورانی

مشهور به رشید یاسمی کرمانشاهی (و. ۱۲۷۵ ه.ش، ف. ۱۳۳۰ ه.ش) از آثار او تصحیح دیوان سلمان ساوجی، ابن‌بمین، دیوان مسعود سعد سلمان را می‌توان نام برد.

رضاخان: رضاخان پهلوی نخستین پادشاه سلسله‌ی پهلوی (۱۳۲۰ - ۱۳۰۴ ه.ش) که پس از ۱۶ سال سلطنت در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ از سلطنت برکنار شد و در ۴ مرداد ۱۳۲۳ ه.ش درگذشت.

رودکی: عبدالرحمن بن آدم رودکی به پدر شعر فارسی معروف است. او از کودکی نابینا بود و به سال ۳۲۹ ه.ق در رودک وفات یافت. مهم‌ترین اثر منظوم وی کلیله و دمنه است.

زرین‌کوب: عبدالحسین زرین‌کوب محقق، مورخ و نویسنده‌ی بزرگ معاصر که در سال ۱۳۰۱ در بروجرد به دنیا آمد. از آثار مشهورش «نقد ادبی»، «با کاروان حله»، «بحر در کوزه»، «سرتی»، «بامداد اسلام» و... را می‌توان نام برد. وی در شهریور ۱۳۷۸ دارفانی را وداع گفت.

زهرای مرضیه (ع): لقب حضرت فاطمه (س) دختر پیامبر، همسر امیرالمؤمنین علی (ع) و سیده‌ی زنان جهان است. وی در عمر کوتاه خویش در نشر فرهنگ اسلام و دفاع از امامت، کوشش‌های فراوان کرد. شهادت وی را حدود سه ماه پس از وفات پیامبر نوشته‌اند؛ مزار وی ناپیداست.

زین‌العابدین مراغه‌ای: ابراهیم بیگ از آزادی‌خواهان معروف که در سال ۱۲۵۵ ه.ق به دنیا آمد. از ۸ سالگی به مکتب رفت و در ۱۶ سالگی به حجره‌ی پدر آمد و در ۲۰ سالگی به اردبیل رفت. سپس از ایران خارج شد و در آن‌جا بود که کتاب سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ را جهت بیداری افکار و تقویت روح وطن‌پرستی نوشت و

بدون ذکر نام خود منتشر کرد. این کتاب در واقع دایرةالمعارف جامع اوضاع ایران در اواخر قرن ۱۳ است.

سامانیان: خاندان ایرانی که در خراسان و ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی از سال (۲۶۱هـ) تا (۳۸۹هـ) حکومت کردند.

سجّاد (ع): علی بن حسین بن ابی طالب، ملقب به زین العابدین، امام چهارم شیعیان (۹۴ - ۳۸ هـ) ولادت و شهادتش در مدینه اتفاق افتاد. صحیفه‌ی سجّاده‌ی ایشان سرشار از مضامین تربیتی، اخلاقی و اجتماعی است که در قالب دعا مطرح شده است.

سعدی شیرازی: مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله نویسنده و گوینده‌ی قرن هفتم. وی در شیراز به کسب علم پرداخت و سپس به بغداد رفت و در مدرسه‌ی نظامیه به تعلم مشغول شد. وی سفرهای بسیاری کرد و در زمان سلطان اتابک ابوبکر بن سعدزنگی (۶۶۸-۶۲۳) به شیراز بازگشت و به تصنیف سعدی‌نامه یا بوستان و گلستان پرداخت. علاوه بر این قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیع‌بند و رباعیات و مقالات و قصاید عربی دارد که همه در کلیات وی جمع شده است. وفات وی بین سال‌های ۶۹۱ و ۶۹۴ در شیراز اتفاق افتاد.

سلیمان (ع): حضرت سلیمان در ۱۳ سالگی جانشین پدرش، داود (ع) شد. با نیروی خدادادیش از قبیل تسخیر نیروی باد، نیروی جنیان و شیاطین و ... بناهای عظیمی چون بیت المقدس را ساخت. قبر ایشان نزد قبر پدرش در بیت المقدس است.

سنایی: ابوالمجد مجدود بن آدم از شاعران قرن ششم و اهل غزنین است. از آثار اوست

«حدیقة الحقیقه»، «طریق التّحقیق»، «سیر العباد الی المعاد» و «کارنامه‌ی بلخ». آرامگاه وی در غزنین زیارتگاه عام و خاص است.

سند: رود بزرگ که از دره‌ی میان هیمالایا و قره‌قورم سرچشمه می‌گیرد و از دره‌ی تاریخی میان هند و افغانستان می‌گذرد و به دریای عمان می‌ریزد.

سهراب سپهری: شاعر و نقّاش مشهور معاصر (۱۳۵۹-۱۳۰۷ش) در کاشان دیده به جهان گشود. کتاب‌های او شامل ۶ شعر و ۲ منظومه‌ی بلند است (مشهور به هشت کتاب): ۱- مرگ رنگ ۲- زندگی خواب‌ها ۳- آواز آفتاب ۴- شرق اندوه ۵- صدای پای آب ۶- ما هیچ، ما نگاه ۷- مسافر ۸- حجم سبز

سیحون: سیحون یا سیر دریا رودی است در آسیای مرکزی که از ارتفاعات شرقی ایران سرچشمه می‌گیرد.

شاه عبدالعظیم: عبدالله بن علی از بزرگان آل علی معاصر امام محمدتقی (ع) مقبره‌ی وی در شهر ری زیارتگاه مردم است.

شاهنامه: فردوسی در سال ۳۷۱ - ۳۷۰ اقدام به نظم شاهنامه کرد. مأخذ فردوسی عبارت بود از شاهنامه‌ی منشور ابومنصوری و بعضی روایات مکتوب. شاهنامه دارای ۶۰۰۰۰ بیت و ۳ دوره است: ۱- دوره‌ی اساطیری: از عهد کیومرث تا ظهور فریدون ۲- دوره‌ی پهلوانی: از قیام کاوه تا قتل رستم ۳- دوره‌ی تاریخی: از اواخر عهد کیانیان به بعد.

شفیعی کدکنی: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی شاعر، نویسنده و پژوهشگر معاصر در سال ۱۳۱۸ش در کدکن نیشابور به دنیا آمد. از مهم‌ترین مجموعه‌های شعر او می‌توان به «شبخوانی»،

«از زبان برگ»، «در کوچه باغ‌های نیشابور»، «از بودن و سرودن» و «بوی جوی مولیان» اشاره کرد. «صور خیال در شعر فارسی، موسیقی شعر، تصحیح و توضیح اسرار التوحید» نمونه‌هایی از آثار پژوهشی اوست. سروده‌های او ساده، روان و بسیار استوار است.

شبستری، شیخ محمود: شیخ محمود ملقب به سعدالدین، در قصبه‌ی شبستر، در هفت فرسنگی تبریز متولد شد. از تاریخ زندگی او اطلاع وسیعی در دست نیست و ظاهراً سراسر عمر را برخلاف زمانه‌ی آشفته و عصر پر آشوب خویش به آرامش و سکون بدون حادثه‌ی مهمی در تبریز یا در نزدیکی آن به سر برده است و در همان جا در سال ۷۲۰ هـ وفات یافته است. از وی تألیفات بسیاری باقی نمانده لیکن مثنوی «گلشن راز» از بهترین و جامع‌ترین رسالاتی است که در اصول و معانی تصوف به رشته‌ی نظم درآورده است.

صائب: میرزا محمدعلی بن میرزا عبدالرحیم تبریزی معروف به صائب. وی در سال ۱۰۳۶ به عزم سفر هند از اصفهان خارج شد. مجموعه‌ی اشعار صائب تبریزی قریب ۱۲۰ هزار بیت است. کلیات وی سفینه‌ای مملو از مواظ و آداب و گنجی پر از حکمت و امثال است. وی از شاعران مشهور سبک هندی بود.

صبوری: محمدکاظم صبوری شاعر ایرانی متولد مشهد در سال ۱۲۵۹ است که در سال ۱۳۳۲ در همان جا وفات یافت. دیوان او مشتمل بر قصاید و غزلیات و قطعات است. وی در قصیده سرایی ماهر بود. او پدر ملک‌الشعراى بهار است.

صفویه: منسوب به صفی‌الدین اردبیلی سلسله‌ای که در ایران از سال ۹۰۷ هـ.ق تا سال ۱۱۴۸ هـ.ق

سلطنت کرده است.

صفیه: دختر عبدالمطلب بن هاشمی قریشی از عمه‌های پیغمبر.

صوراسرافیل: روزنامه‌ای که میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل به کمک دهخدا در سال ۱۳۲۵ در تهران منتشر کرد.

عاتکه: دختر عبدالمطلب، جد پیغمبر (ص)، وی از بزرگان قریش بود و شعر نیز می‌سرود.

عارف قزوینی: شاعر، میرزا ابوالقاسم معروف به عارف قزوینی. در سال ۱۲۶۲ هـ.ش در قزوین به دنیا آمد و در سال ۱۳۱۲ هـ.ش در همدان وفات یافت. در انقلاب مشروطیت با مردم بود و خواسته‌های مردم را در قالب شعر بیان می‌کرد. او اشعار دیگری نیز سروده است.

عباس: ابن عبدالمطلب، جد بنی‌عباس و عم محمد رسول الله (ص) مردی نیکوکار و استوار اندیشه بود و برای آزادی بردگان اشتیاق و آفری داشت. وی سقایی حجاج و آبادی مسجدالحرام را به عهده داشت.

عبدالملکیان، محمدرضا: متولد سال ۱۳۳۱ در شهر نهاوند. وی مهندس کشاورزی است و شعرهای نو و سپیدش مشهور است. از سال‌های قبل از انقلاب با مطبوعات همکاری داشته است. از آثار او «ریشه در ابر» و «مجموعه‌ی شعر و رباعی امروز» منتشر شده است.

عبید رجب: شاعر معاصر تاجیک که شعر مشهور او «تا هست عالمی، تا هست آدمی» می‌باشد که در آن زبان نیاکان خویش را در قالب شعر نیمایی ستوده است.

عبیدزاکانی: شاعر و نویسنده‌ی قرن هشتم. وی از مردم قزوین بود. عبید مدتی در شیراز و مدتی هم

در تبریز و بغداد زیر حمایت سلطان اویس جلایر زندگی کرده است. از آثار او می‌توان: «دیوان اشعار»، «ریش‌نامه»، «اخلاق‌الاشرف»، «رساله‌ی دلگشا»، «رساله‌ی صد پند»، «موش و گربه» و «فال‌نامه» را نام برد.

عشقی: محمدرضا میرزاده عشقی (۱۳۰۳ - ۱۲۷۲ هـ. ش) شاعر باذوق و دارای احساسات وطن‌پرستی بود. وی روزنامه‌ی قرن بیستم را که حاوی اشعار تند ضد هیئت حاکمه بود در تهران انتشار داد و به همین سبب به دست دو تن کشته شد و او را در ابن‌بابویه به خاک سپردند. از آثار معروف او «تابلوه‌ای ایده‌ال» و «کفن سیاه» می‌باشد.

عنصری: ابوالقاسم حسن‌بن احمد عنصری بلخی، شاعر ایرانی، مولد او شهر بلخ بود و چنان که از اشعار او معلوم می‌شود اطلاعاتش تنها منحصر به ادب نبود بلکه مخصوصاً از علوم اوایل که در قرن چهارم در خراسان رایج بود، اطلاعات کافی داشته است. عنصری دارای دیوانی است که قریب سه هزار بیت داشته است اما آن چه فعلاً در دسترس است بیش از دو هزار بیت می‌باشد. او منظومه‌هایی به نام‌های: «شادبهر»، «عین‌الحیاء»، «وامق و عذرا»، «خنک‌بت» و «سرخ‌بت» دارد. وی در سال ۴۳۱ هـ. ق وفات یافت.

عینی، صدرالدین: نامورترین چهره و در واقع بنیان‌گذار ادبیات و فرهنگ تاجیکستان بود. وی در ولایت بخارا دیده به جهان گشود. آثار او: «نمونه‌ی ادبیات تاجیک»، «جلادان بخارا»، «سرگذشت تاجیک کم‌بین»، «بادداشت‌ها».

فاطمه بنت اسد: دختر اسدبن هاشم‌بن عبدمناف هاشمی، مادر علی (ع) و برادرانش. گویند پیش

از هجرت به مدینه آمد و در آن‌جا از دنیا رفت. **فرخی سیستانی:** علی‌بن جولوغ مشهور به ابوالحسن از قصیده‌سرایان بزرگ اواخر قرن ۴ و اوایل قرن ۵ است. در سال ۴۲۹ چراغ عمرش خاموش شد.

فرخی یزدی: میرزا محمد شاعر و آزادی‌خواه در سال ۱۲۶۴ هـ. ش متولد شد. او مردی مبارز، منتقد و بی‌باک بود. از آثار مهم او انتشار روزنامه‌ی «طوفان» است. وفات او سال ۱۳۱۸ هـ. ش بود.

فروزانفر: بدیع‌الزمان فروزانفر، محقق، ادیب و شاعر معاصر در سال ۱۲۷۶ هـ. ش در بشرویه خراسان متولد شد. از مهم‌ترین آثار او مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، احادیث مثنوی شریف، تصحیح کلیات شمس یا دیوان کبیر و فیه‌ما فیه مولانا را می‌توان نام برد. مجموعه‌ی اشعار او نیز چاپ شده است. وی در اردیبهشت سال ۱۳۴۹ در تهران درگذشت.

فرهاد: یکی از شخصیت‌های کتاب خسرو و شیرین نظامی است که عاشق شیرین دختر شاه ارمنستان می‌شود و جان خود را بر سر این عشق فدا می‌کند. **فسطاط:** شهری از سرزمین مصر. این شهر امروزه بخشی از شهر قاهره است.

فکّه: نام یکی از پاسگاه‌های مرزی ایران و عراق واقع در بخش موسیان شهرستان دشت میشان که سکنه‌ی آن مرداران و کارکنان گمرک‌اند.

فلسطین: درکناره‌ی شرقی دریای مدیترانه و در خاورمیانه واقع است. با کشورهای لبنان، سوریه، اردن و مصر همسایه است و پایتخت آن بیت‌المقدس که زیارتگاه مسلمانان، مسیحیان و یهودیان است.

قزوه، علی‌رضا: شاعر و نویسنده‌ی معاصر در سال ۱۳۴۲ ه.ش به دنیا آمد. از تألیفات وی می‌توان سفرنامه‌ی حجّ «پرستو در قاف» را نام برد.

قندهار: ایالتی است در افغانستان واقع در جنوب شرقی آن کشور، سر راه هندوستان.

کاظمین: شهری است در عراق مجاور کشور ایران، در یک فرسنگی بغداد که آرامگاه امام موسی کاظم (ع) و امام محمدتقی (ع) در آن جا است.

کربلا: یکی از شهرهای کشور عراق واقع در کنار رودخانه‌ی فرات. این شهر تا سال (۶۱ ه.ق) بیابان بوده است. از این زمان به بعد بر اثر شهادت امام حسین (ع) در آن محلّ به تدریج مورد توجه شیعیان آل علی قرار گرفته است.

کلکته: شهر و بندر معروف هندوستان در کنار خلیج بنگال که مرکز بزرگ تجاری هند است.

کلیله و دمنه: مجموعه‌ی داستان‌هایی از زبان حیوانات که در عهد ساسانیان از زبان سانسکریت به پهلوی نقل شده است. بعد از حمله‌ی اعراب عبدالله ابن مقفع آن را به عربی ترجمه کرد و سپس از روی همان ترجمه به وسیله‌ی رودکی به شعر پارسی درآمد و آن‌گاه در اوایل قرن ششم یک‌بار دیگر با نثر منبشانه‌ی بلخ ترجمه‌ی دیگری از آن به زبان پارسی ترتیب یافت که به کلیله و دمنه‌ی بهرام شاهی معروف است و به دست ابوالمعالی نصرالله بن محمد عبدالحمید منشی معروف به نصرالله منشی صورت گرفته است.

کمدی الهی: اثر مشهور داتنه شاعر بزرگ ایتالیایی (۱۳۲۱-۱۲۶۵) است.

کویه: فرانسوا کویه شاعر و درام‌نویس فرانسوی (۱۹۰۸-۱۸۴۲) از آثار وی می‌توان «عابر»، «برای تاج»، «صمیمیت‌ها»، «دفتر سرخ» و

«فروستان» را نام برد که شهرت بیشتری دارند. کوفه: شهری است در کشور عراق نزدیک مرز ایران که چند ماه پس از بصره به دست سعد وقاص در کنار فرات بنا شد. شهر کوفه نزد شیعیان مقامی ارجمند دارد. زیرا علی بن ابی‌طالب (ع) آن را مرکز خلافت خود قرار داد و در همان جا به شهادت رسید.

گاندی: رهبر و پیشوای سیاسی و اخلاقی هند (۱۹۴۸-۱۸۶۹) که با مبارزات خود موجبات استقلال هندوستان را فراهم کرد.

گلرخسار: صفیّه گلرخسار مشهورترین زن شاعر معاصر تاجیک است او سرودن شعر را از پانزده سالگی آغاز کرده و تاکنون چندین مجموعه از شعرهایش را به چاپ رسانیده است که از آن جمله «بنفشه»، «خانه‌ی پدر» و «بنیاد دل» است.

گلستان: یکی از آثار سعدی شیرازی است. وی آن را در سال ۶۵۶ به نثر مسجع نوشته است که مشتمل بر حکایات آموزنده است.

گلشن‌راز: منظومه‌ی فارسی، سروده‌ی شیخ محمود شبستری شامل ۹۹۳ بیت است. وی این کتاب را در جواب سؤالات میرسید حسینی هروی راجع به اصطلاحات تصوف، تصنیف نموده است.

گوته: یوهان ولفگانگ گوته در سال ۱۷۴۹ در کشور آلمان چشم به جهان گشود. وی نویسنده و شاعر نامدار آلمان و خالق «فاوست» و «دیوان شرقی و غربی» و چندین شاهکار بزرگ دیگر است که پس از یک عمر نویسندگی در سال ۱۸۳۲ درگذشت. او ارادت زیادی به حافظ داشت.

لیلی و مجنون: مثنوی لیلی و مجنون داستان عاشقانه‌ای است که حکیم ابوالمحمد الیاس ابن یوسف مشهور به نظامی شاعر معروف ایران در

قرن ۶ هـ. ق به نظم کشیده است.

ماوراءالنهر: سرزمینی در شمال رود جیحون است که بین دو رود سیحون و جیحون قرار دارد و شامل بخارا و سمرقند است. ماوراءالنهر مدّت ۵ قرن بزرگ‌ترین مهد تمدن اسلامی ایران بوده است. **مخزن الاسرار:** مثنوی مخزن الاسرار از نظامی و در حدود ۲۲۶۰ بیت مشتمل بر ۲۰ مقاله در اخلاق و مواعظ و علم است که در حدود سال ۵۷۰ به اتمام رسید.

مدیترانه: دریایی که بین ۳ قاره‌ی آسیا، اروپا و آفریقا واقع است. دریای مدیترانه از طریق تنگه‌ی جبل الطارق به اقیانوس اطلس راه دارد. **مدینه‌ی طیّبه:** دومین شهر مقدس مسلمانان است که قبل از هجرت پیامبر یرب نام داشت.

مشهد: مرکز استان خراسان است. امام رضا (ع) پس از شهادت در این شهر مدفون گشت و به این دلیل این شهر را مشهد رضا (محلّ شهادت رضا) یا مشهد می‌خوانند.

مصر: کشور مصر در شمال آفریقا و در کنار دریای سرخ و مدیترانه است. مراکز سیاحتی و باستانی آن عبارت است از اهرام سه‌گانه و مجسمه‌ی ابوالهول.

مظفرالدین شاه: مظفرالدین میرزا پسر چهارم ناصرالدین شاه قاجار در سن ۵ سالگی به ولیعهدی انتخاب شد و در سن ۴۵ سالگی به سلطنت رسید.

۱۴ ذیقعد ۱۳۲۴ هـ. ق قانون اساسی را امضا کرد و ۵ روز بعد در تهران درگذشت.

مسجد گوهرشاد: مسجدی در مشهد که در جنوب حرم امام رضا (ع) بنا شده است.

مشیری، فریدون: شاعر معاصر که در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. برخی

از آثار او عبارتند از: «آه، باران»، «بهار را باورکن»، «مروارید مهر»، «پرواز با خورشید»، «ابر» و... .

ملک‌دادشمس تبریزی: مردی عالم و فاضل و دانشمندی عالی قدر بود. از معارف اسلامی و دقائق عرفان و تصوف و خصایص احوال و منازل سالکان این راه به خوبی آگاهی داشت. او از مراحل ظاهری گذشته و از این آشیانه‌ها پرواز کرده. شاهباز خوش‌شکار آسمان‌گیر اوج حق و حقیقت شده بود. با تجرد از علایق دنیوی دل‌کنده. روزگار را به سیر آفاق و انفس می‌گذرانید. وقتی به سال ۶۴۲ به قونیه وارد شد مولوی مجذوب او گردید و درس و بحث و وعظ را رها کرد و تحولی عظیم در حال او به وجود آمد.

منوچهری: ابوالنجم احمدبن قوصبن احمد منوچهری دامغانی از جمله‌ی شاعران طراز اول ایران در نیمه‌ی اول قرن ۵ است. او در وصف طبیعت و آوردن تشبیه و استعاره‌های بدیع چیره‌دست بود.

موش و گربه: مثنوی کوچکی است مشتمل بر ۱۷۴ بیت از عبید زاکانی شاعر قرن هشتم هجری. موضوع این مثنوی داستان گربه‌ای است که با تظاهر به عبادت، موش‌ها را به چنگ می‌آورد و بر اثر این تجاوز بین سپاهیان موش و گربه نبرد سختی در می‌گیرد که به پیروزی موش‌ها ختم می‌شود.

مولوی: جلال‌الدین محمد در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هـ. ق در شهر بلخ به دنیا آمد و در پنجم جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ هـ. ق وفات یافت. از مولانا نوشته‌ها و سروده‌هایی به جای مانده است که از آثار جاودانی و ممتاز ادبیات عرفانی به شمار

می‌آیند. از آن میان، مثنوی معنوی و غزلیات وی است که به دیوان شمس معروف است. دیگر آثار او عبارتند از مکتوبات، مجالس سبعه و فیه مافیه. ناصر خسرو: حکیم ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی مروزی ملقب و متخلص به «حجّت». از حکما و شاعران قوی طبع و از قصیده سرایان گران قدر زبان فارسی است. از آثار او است: دیوان اشعار، سفرنامه، جامع الحکمتین، خوان‌اخوان و ...

نسیم شمال: نام روزنامه‌ای است که سید اشرف‌الدین حسینی گیلانی در سال ۱۹۰۷ (م) تأسیس کرد و تا سال ۱۹۱۱ (م) گاهی مرتب و گاهی نامرتب به چاپ رسید.

نصاب الصببان: منظومه‌ای از ابونصر فراهی در سال ۶۱۰ هـ. تألیف شد که در آن لغات متداول عربی را با معادل فارسی آن‌ها در بحرهای مختلف به نظم درآورده است. این کتاب جزو کتاب‌های درسی طلاب بوده است.

نظامی گنجوی: الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید ملقب به نصیرالدین و مکنی به ابوحامد و معروف به حکیم نظامی گنجوی از اعظم شعرای فارسی زبان است. وی به سال ۵۳۰ هـ. ق در گنجه به دنیا آمد و نزدیک به سال ۶۱۴ هـ. ق درگذشت. مدفن او در گنجه است. از مهم‌ترین آثار نظامی می‌توان از پنج گنج شامل: «مخزن الاسرار»، «خسرو و شیرین»، «لیلی و مجنون»، «هفت‌پیکر» و «اسکندرنامه» نام برد.

نوبل: شیمیدان و مخترع سوئدی که در سال ۱۸۳۳ در شهر استکهلم متولد شد. او دینامیت را اختراع کرد. وی کلیه‌ی ثروت خود را صرف پرداخت جایزه‌ی سالانه به کسانی کرد که در زمینه‌های علم، ادبیات و صلح جهانی خدماتی انجام داده‌اند.

نیما: علی اسفندیاری متخلص به نیمایوشیج فرزند ابراهیم در سال ۱۳۱۵ هـ. ق در دهکده‌ی یوش از توابع نور مازندران متولد شد. استاد او در شعر «نظام وفا» بود و مهم‌ترین اثرش «افسانه‌ی نیما» است. او در سال ۱۳۳۸ بر اثر بیماری ذات‌الریه از دنیا رفت.

ویسه (پیران): وزیر خردمند افراسیاب تورانی بود. هفت‌پیکر: مثنوی هفت‌پیکر از جمله آثار مشهور نظامی گنجوی است که آن را بهرام‌نامه و هفت‌گنبد نیز خوانده‌اند که دارای ۵۱۳۶ بیت است. سرگذشت بهرام‌گور و شرح زندگی او با هفت دختر از شاهزادگان هفت اقلیم در آن منظومه است.

یوسفی غلامحسین: پژوهشگر، نویسنده و استاد برجسته‌ی دانشگاه در سال ۱۳۰۶ ش در مشهد متولد شد. او با نثری روان، پخته، جذاب و عمیق آثاری بزرگ از جمله: «دیداری با اهل قلم، برگ‌هایی در آغوش باد، چشمه‌ی روشن، تصحیح بوستان و گلستان سعدی و...» را رقم زد. این نویسنده‌ی بزرگ در چهارم آذرماه ۱۳۶۹ در تهران درگذشت و در کنار مرادش حضرت—رضاع) به خاک سپرده شد.

فهرست منابع و مآخذ

- اتاق آبی، سهراب سپهری، انتشارات سروش
 - از صبا تا نیما، یحیی آریان‌پور، دوره‌ی دو جلدی، کتاب‌های جیبی
 - از چیزهای دیگر، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات جاویدان
 - برخورد اندیشه‌ها، دکتر جواد حدیدی، انتشارات توس
 - بوستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی
 - پرستو درقاف، علیرضا قزوه، انتشارات حوزه‌ی هنری، سازمان تبلیغات اسلامی
 - تاریخ جهانگشای جوینی، جلد سوم، به تصحیح محمد قزوینی، انتشارات کُلاله‌ی خاور
 - تعزیه و تعزیه‌خوانی، صادق همایونی، انتشارات جشن هنر، بی‌تا
 - چشمه‌ی روشن، دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی
 - داستان رستم و سهراب، تصحیح استاد مجتبی مینوی، انتشارات بنیاد شاهنامه
 - داستان‌های دل‌انگیز ادبیات فارسی، نگارش دکتر زهرا خانلری، انتشارات توس
 - دیداری با اهل قلم، دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی
 - دیوان پروین اعتصامی، با مقدمه‌ی محمدتقی بهار، چاپ امیرکبیر
 - دیوان اشعار ملک‌الشعرای بهار، انتشارات توس
 - دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، کتاب‌فروشی زوآر، تهران
 - ریشه در ابر، محمدرضا عبدالملکیان، انتشارات برگ
 - سفرنامه‌ی ناصر خسرو، دکتر محمد دبیرسیاقی، زوآر، تهران
 - سمک عیار، از فرامرز بن خداداد آرجانی، به تصحیح دکتر خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ
- ایران
- سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیک، زین‌العابدین مراغه‌ای، انتشارات سپیده، تهران
 - شعر معاصر افغانستان، به انتخاب محمد سرور مولایی
 - شعر نو از آغاز تا امروز، محمد حقوقی، انتشارات کتاب‌های جیبی
 - فردوسی و شاهنامه، دکتر منوچهر مرتضوی، مؤسسه‌ی تحقیقات علمی و فرهنگی

- فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگ، دکتر غلامعلی حدّاد عادل، انتشارات سروش
- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، دوره‌ی ۶ جلدی، انتشارات امیرکبیر
- فنون شعر و کالبدهای پولادین آن، دکتر مهدی حمیدی شیرازی، انتشارات گلشایی
- قابوس‌نامه‌ی عنصرالمعالی کی کاووس بن وشمگیر، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، مؤسسه‌ی انتشارات علمی و فرهنگی
- کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر
- کلیات اشعار اقبال لاهوری، با مقدمه‌ی احمد سروش، انتشارات سنایی، تهران
- کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران (بروخیم)
- گلستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی
- گزیده‌ی غزلیات شمس تبریزی، به کوشش دکتر شفیع کدکنی، سازمان انتشارات کتاب‌های

جیبی

- لغت‌نامه، علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین، دکتر سیدجعفر شهیدی
- لیلی و مجنون نظامی، به تصحیح وحید دستگردی، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی
- مثل چشمه مثل رود، قیصر امین‌پور، انتشارات سروش، ۱۳۷۰
- مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسن، انتشارات مولی
- مقالات دهخدا، به کوشش دکتر دبیر سیاقی



مطمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را در باره ی مطالب
این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۳۶۳، ۱۵۸۵۵ - گروه دسی مربوط و یا پیام نگار (Email)
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دختر نامه ی زیبای دایمیف کتاب دایمی